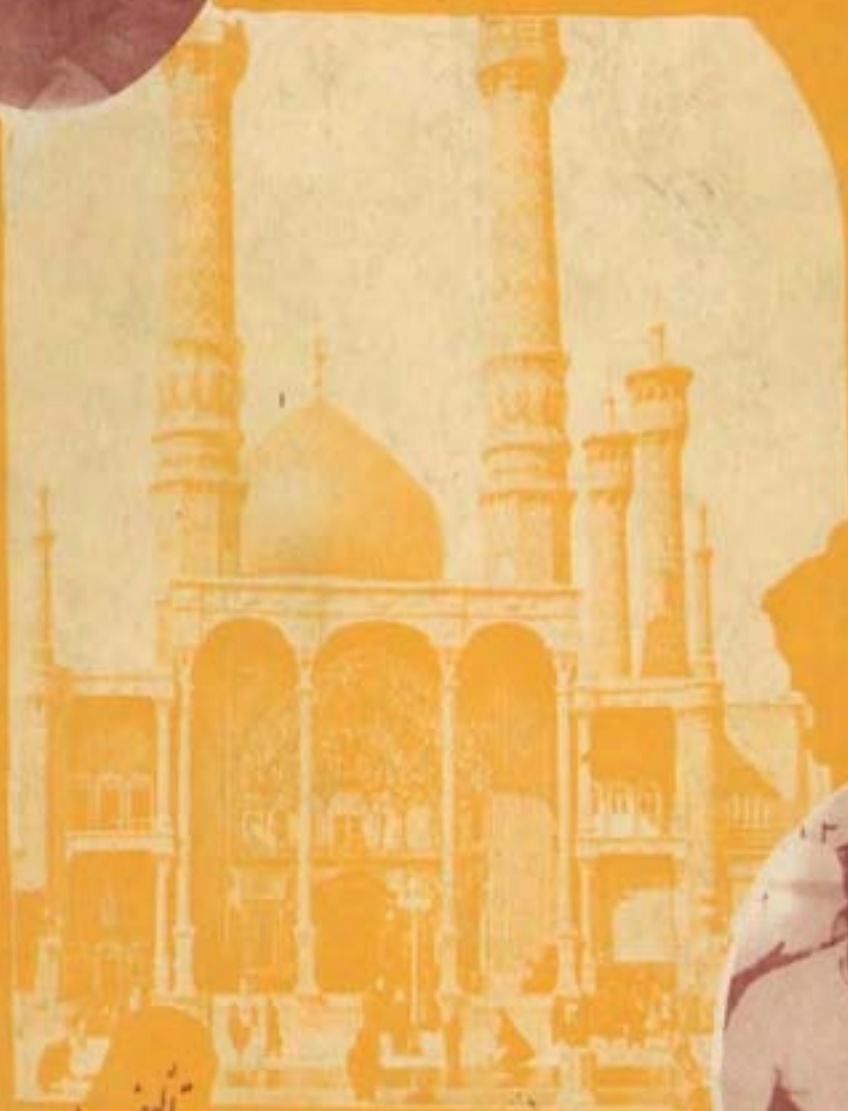


تاریخ نبی دروغ

در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار



تألیف:
علی خان ظهیرالدوله
بمقدمه
نورالدین چچسار دہی

تاریخ بی دروغ

در وقایع گذشته شدن ناصرالدین شاه قاجار

تألیف:

علی خان ظهیرالدوله

بانتظام

(شرح حال ظهیرالدوله و بازجویی میرزا رضا کرمانی)

از علیرضا حکیم خسروی خسروانی

بمقدمه

نورالدین چهاردهی



انتشارات شرق

نلف ۳۰۱۵۷۶

نام کتاب : تاریخ بی دروغ

نویسنده : ظهیرالدوله

چاپ اول : ۱۳۶۲

چاپ افست مروی

تیراژ : ۳۰۰۰

حق چاپ محفوظ

مقدمه

آغاز سخن بنام یزدان
 تانیکر سد سخن به پایان
 علیخان ظهیرالدوله از رجال دوره عهد ناصری و مظفری
 داماد ناصرالدین شاه قاجار (شوهر ملکه ایران) و وزیر تشریفات
 دربار بودو در دوران وزارت نزد حاج میرزا حسین صفی‌علیشاه که
 مدعی قطبیت از یکی از شعب سلسله نعمت‌اللهی بوده واز هند به
 ایران آمده بودو در تهران رحل اقامت افکنده بود آمده سخت بدو
 دل بسته و نزد وی مشرف بفقر گردید .

در آن اوقات بواسطه رفتار و سلوک صفی و آگهی وی از علم
 عرفان و توانائی او در شعر و نثر و تنظیم و تالیف چند اثر به
 نظم و نثر و تفسیر قرآن بشعر فارسی در اندک زمانی عده کثیری از
 کلیه وجوه طبقات بدو گرویدند و در ضمن اغلب رجال آن عصر
 باب مراوده با صفی مفتوح ساخته و زبده آنان مرید وی شدند و
 همین امر امنای زمان را برآن داشت که در زمره مریدان صفی جمع
 آیند و در تاریخ تصوف اسلامی کمتر قطبی اینهمه پیرو متنفذ و
 رجال عهد خود را در دور خویش گرد آورده بود .

حاج سیف‌الدوله برادر بزرگ عین‌الدوله که از مشایخ صفی

و حاکم ملایر بود قطعه زمینی از باغ خود را واقع در باغ سپهسالار در اختیار صفی قرار داد و دست به احداث ساختمان زد و صفی از حیاط شاهی بدین باغ نقل مکان نمود و صفی در سند ۱۳۱۶ ه. ق. درگذشت و در همین منزل در حوض خانه مدفون گردید.

اما جای بسی شگفت است که در بین عده رجالی که از زبده مریدان پروپا قرص صفی بودند ظهیرالدوله گوی سبقت از همه بر بود و به مقام ارشاد نائل گردید و پس از فوت صفی در بین مدعیان جانشینان استاد خود گوی سبقت از همه بر بود و عملاً "سلسله صفی علی شاهی را تحت قبضه اختیار خود درآورد و در سنه ۱۳۱۷ ه. ق. انجمن اخوت را بنا نهاد و در تحت عنوان تصوف و درویشی انجمن اخوت مرکز نشر عقاید آزادیخواهی گردید و در آن ایام هیچ سلسله‌ای از سلاسل تصوف مانند ظهیرالدوله که به لقب طریقت (صفاعلیشاه) شهرت یافته بود در اینگونه امور بعنوان مشروطیت دخالتی نداشت فقط در خطه فارس در شهر شیراز و فاعلشاه و فرزندش مونس علیشاه (امام جماعت مسجد نو شیراز) که فرزند منور علیشاه که استاد صفی بوده و صفی از وی اعراض کرد و فعالیت چشمگیری در امر آزادیخواهی داشتند.

اما ظهیرالدوله در تهران اقامت داشت و کار او از و فاعلشاه ارجحیت داشت و در استبداد صغیر بدستور محمدعلیشاه انجمن اخوت که واقع در خیابان علاءالدوله (فردوسی فعلی) و حیاط خلوت خانقاه صفی را موردتهاجم قرار داده و خانه صفا غارت گردید.

خانه صفی بیرونی آن خانقاه گردید و دو خیابان و یک کوچه اطراف خانقاه و منزل اندرونی صفی بنامان (خیابان صفی علی شاه و خیابان خانقاه و کوچه صفی نامیده شدند)

ظهیرالدوله در نظم و نثر دست داشت و به موسیقی نیز مسلط بود و چند اثر از خود بنظم و نثر باقی گذاشت کتابی به قطع رحلی بکتابت ظهیرالدوله در ۷۵ صفحه خطی مشاهده کردم که جریان کودتای رضاخان را به نقل از روزنامه‌ها و مجلات عصر نوشته بود. آثار دیگری از ظهیرالدوله بیادگار مانده که هنوز به طبع نرسیده است.

از صفی پسر و دختری باقی ماند که پسر مسمی به نورالدین بود که دست ارادت به ظهیرالدوله داد و در جوانی در اثر ناکامی در عشق دختری از احفادفتحعلیشاه درماهان کرمان دست به خودکشی زد و در خانقاه سلسله صفی درماهان که نمازی محض ارادت به میرزا محمودخان نائینی احداث نموده بود (نائینی معارض ظهیرالدوله در امر قطبیت بود) در مجاورت مزارنائینی و نمازی مدفونست و اکنون این خانقاهمخروبه است.

نورالدین به مقام ارشاد رسید و هنوز روشن نگشته که از طرف چه کسی بدرجه شیخی منصوب گردیده است.

بنظر این ناچیز گویا نورالدین از ظهیرالدوله بریده و نائینی او را پذیرفته و بوی اجازه ارشاد بخشیده است.

از صفی دختری باقی ماند و احفادصفی از این صبیّه می‌باشند که هیچیک بمباحث عرفان و تصوف آگهی نداشته بلکه مخالف این امر می‌باشند.

ظهیرالدوله دراکثر استانها والی شد وعده کثیری بسدو گرویدند اما کارنامه زندگی وی نشان می‌دهد که بعد از صفی باطنا" به تصوف بی‌اعتقاد گشته و از عنوان قطبیت درامور سیاسی بهره جسته است و بیرونی منزل خود را به انجمن اخوت اختصاص داده و پس از مرگش ورثه او این قسمت را رسماً "به انجمن برگزار

کردند .

ظهیرالدوله چون وزیر تشریفات دربار و داماد شاه مقتول بود جریان کشته شدن ناصرالدین شاه و نحوه تشریفات پس از آنرا به رشته تحریر درآورده که بیش از دیگران صلاحیت تدوین این رساله را داشته است اما جهت انتساب خود بخاندان شاه با لحن طرفداری برشته تحریر درآورده و گویا اصل رساله مبسوطتر از رساله فعلی بوده است .

و از طرفی چون مندرجات آن جنبه تاریخی دارد خود را محق نمیداند در متن آن دستی برد .

ظهیرالدوله سه سال آخر ایام حیات خویش در منزل خود (جعفرآباد شمیران) عزلت اختیار کرد و امور انجمن اخوت با مرحوم انتظام پدر مرحوم عبدالله انتظام بود که در ایام تصدی سپهبد آقاولی شاهزاده خسروانی در اثر اصرار (آقاولی) امور ارشاد انجمن را بعهدہ گرفت و شبهای پنجشنبه شرح حال عرفا را که در تذکره عطار و هجویری تلخیص کرده و به کتابت درآورده بود از روی نوشته سخنرانی می کرد اما مرحوم خسروانی مردی متشرع و سخت دلبسته مرحوم آیت الله سید هبه الدین شهرستانی بود و بیشتر از آثار بزرگمرد را به پارسی برگردانده است و این ذره نادار بکرات مشاهده کردم که بعضی از درویشان اشعار عرفا را که برخلاف ظاهر شرع بود با صوت می خواندند بآنان تذکر داده و از ادامه خواندن باز می داشت مرحوم خسروانی با مقدمه کوتاهی رساله ظهیرالدوله را بانضمام بازجوئی میرزا رضای کرمانی منتشر ساخت

اگر آثار ظهیرالدوله غیر از عنوان تصوف که نوشته شده بطبع رسد در تاریخ دوره ناصری و مظفری درخور ارج است .

ملکه ایران دختر ناصرالدین شاه و همسر ظهیرالدوله در ابتدای زوجیت خود با شویش ناسازگاری داشت و همین امر موجب دخول ظهیرالدوله به جرگه تصوف شد اما بتدریج ملکه ایران دست ارادت بصفی داد .

نکته‌ای برای بزرگداشت مردی که دیده از جهان خاکی بر بسته به پاس سپاس تذکرش لازم است و آن این است که مرحوم عبدالله انتظام در تصدی آقاولی از طرف اعضای هیئت مشاوره انجمن اخوت بمقام ارشاد منصوب گردید و بعد خود انتظام بریاست انجمن برگزیده شد در تمامی این ایام هیچگاه گرد مرید و مرادی نگشت و همسری فاضله از وی بجا مانده که اثری در تصوف تدوین کرده است .

میرزا رضای کرمانی

میرزا رضا کرمانی مردی آزاده و پاک نهاد و از سرزمین پاک کرمان بود . میرزا رضا مردی متشرع و مقید به اجرای فرائض مذهبی بود و در رای ثبات رای و اندیشه‌ای پاک و ذاتاً " زیر بار مظالم نمی‌رفت . اما اذیت‌های فراوان کشید . بارها بزندان افتاد و تن به غل و زنجیر بداد و از ستم کامران میرزا و دیگر رجال وقت ستمها کشید . تن بذلت نداد و بخاموشی نگرائید و لب فرو نبست و با شهادت و تهوری بی سابقه و پایداری بدادخواهی برخاست ولی طرفی نه بست اما از پای ننشست و باز بزندان افتاد او را از تهران به قزوین فرستاده و به زندان افکندند تا صدای مظلومانه او بگوش کسی نرسد همسر مضطر و اطفال خردسال دردمندش به تاسی محبت والای شوی و پدر خود بهمه رو آوردند تا آنکه میرزا رضا پس از استخلاص به خانه حاجی امین‌الضرب راه یافت و

شرف و سعادت قرین او شد که به آستان فیلسوف شرق سید جمال‌الدین اسدآبادی بار یافت و شیفته آن نابغه سترگ‌گردید و افتخار خدمت او پیدا کرد و پس از تبعید آن سید والاتباع که استاد گرانقدرم کیوان قزوینی سید را سید جمال‌الدین اسدآبادی بیهمال می‌نامد به داد و غوغا و ناله و تضرع پرداخت و برای چندمین بار بزرندان‌افکنده شد و پس از رنج و تحمل بسیار و رهائی از سیاه‌چال بنزد محبوب و معشوق و استاد بزرگوار خود اسدآبادی به ترکیه شتافت و مدتی معتکف دربار آن بیدارکننده شرق شد سپس بتهران آمده از ترس مظالم درباریان در آستانه حضرت عبدالعظیم متحصن گردید و در حجره بالای دالان حیاط آستانه به باغ طوطی سکونت گزید تا عاقبت‌الامر در صحن حرم حضرت عبدالعظیم ناصرالدین‌شاه را بیک ضربه تیر که بقلب وی اصابت کرده بود مقتول ساخت دستمالی که دکتر بر روی قلب ناصرالدین‌شاه گذاشته بود هم‌اکنون در موزه مردم‌شناسی موجود است و شاه‌آنا" درگذشت. میرزا رضا کرمانی را آنا" دستگیر و مورد شتم و ضرب و شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار دادند مردانه مقاومت ورزید و جان برسر اعتقاد خود نهاد و ترس بخود راه نداده و مردانه جان سپرد. دختری از وی در اهواز بزوجیت یکی از بازرگانان درآمد که یکی از خویشاوندان شوهرش برای این بی‌مقدار چنین گفت که با وجودی که این بانو در آن ایام خردسال بود اما هنوز خاطره ناراحتی‌های پدر و مادر و برادر در طی طول ایام از خاطرش زدوده نشده گاه و بیگاه که بیاد آن خاطرات دلگداز می‌افتد بی‌اختیار اشکها بر رخساره جاری و آه‌های سوزناک از دل پردرد می‌کشد.

یاد دارم روزی از روزها کتابی که در علم قیافه تدوین شده و

عکسی از سید جمال‌الدین اسدآبادی در برداشت در نزد استاد گرانقدرم (کیوان قزوینی) که در آن زمان در کوچه میرزا محمود وزیر اقامت داشت آورده و از وی خواستند که از باب علم قیافه مطلبی درباره اسدآبادی مرقوم دارند. استاد قلم را بدست گرفته در حاشیه همان صفحه راجع به چشمهای سید نوشتند و او را ستودند و گیرائی و اثرات چشمان سید را روشن ساختند در اینکه سید جمال‌الدین اسدآبادی اهل اسدآباد همدانست جای هیچگونه ابهامی نیست مرحوم میرزا صفات‌الله جمالی اسدآبادی برای این ناچیز نوشتند که کیوان قزوینی نامه‌ای بوی نوشتند که حاصرند نامه‌های آن بزرگمرد را با هزینه خویش بطبع رسانند.

والد جمالی همشیره‌زاده اسدآبادی بود و آن مرحوم که یک شب میزبان این دره نادار بود کتابی خطی بکتابت مرحوم والدش بمن نشان داد که مثنوی در شرح حال اسدآبادی سروده است و عکسی عنایت فرمودند که زیب بخش این کتاب خواهد بود.

کارها و اقدامات اساسی سید و شاگردان و یارانش و طرح و ابداع "اتحاد اسلامی" و بیداری مسلمانان نه درخور است که در این چند جمله گنجد و کتب عدیده که درباره اقدامات اساسی اسدآبادی منتشر شده هنوز حق مطلب را ادا ننموده است.

مرحوم میرزا لطف‌الله جمالی اسدآبادی دانشمند و شاعر و نویسنده کتب متعددی در راه شناسائی اسدآبادی منتشر ساخته و عشقی وافر به خویشاوند و الامقام خود داشت و در این راه رنج بسیار بر خود هموار ساخته بود.

شرح حال میرزا لطف‌الله جمالی و صفی و سلسله ابداعی او و ظهور الدوله در دو اثر این نگارنده بنامهای (سلسله‌های صوفیه ایران و سیری در تصوف مشروحا" بیان شده است)

پس از شهادت میرزا رضای کرمانی کسی را یارای آن نبود که در جلوت نامی از او برد و ذکری از شهامت و عمل تاریخی وی بر زبان راند یا با همدلی باتفاق مغفرتی فرستد و یادبودی از آن آزاده مرد کند همه مهر خاموشی بر لب زده تو گوئی چنین مردی از مادر زائیده نشده مگر درباریان بهم چشمی ناجوانمردانه به زشتی از او یاد می‌کردند.

تا ناگهان عالمی ربانی بر حکم طینت سلیم و آزادمردی و فرزانه‌ای بلندآوازه یعنی آیت‌الله آقا شیخ‌هادی نجم‌آبادی با هزینه شخصی خود در منزل خود مجلس ختم برای میرزا رضای کرمانی برپا داشت و این عمل با عدم وسایل ارتباط آن روزگار در اغلب کشورها منعکس گردید و نیکاندیشان و آزادمردان این عمل را ارج نهادند و آفرین گفتند شیخ‌هادی نجم‌آبادی در سنه ۱۲۵۰ ه.ق. متولد گردید و در سن دوازده سالگی جهت تحصیل علوم اسلامی به نجف اشرف عزیمت کرد و در سنه ۱۳۲۰ ه.ق. در تهران درگذشت مزارش در خیابان شیخ‌هادی قرار گرفته و مطاف صاحب‌دلان است و بهمت والایش مدرسه و مریضخانه و حمام احداث شد.

کتاب تحریرالعقلاء که از کتب با ارجست اثر تقریرات آن دانشمند عالی‌مقام است.

چون اصل کتاب به اختصار گرائیده است لذا پسندیده نبود که به اطناب کلام پردازد هر چند سخنها با اشاره و به ایجاز به زبان خامه جاری شده و حرفها ناگفته بماند تا در جای دیگر و زمانی دیگر و از طرفی مشرب این بیمقدار مبنایش بردرازی سخن نمی‌باشد فقط اشارت و مفتاحی بر ابواب کتاب بود. سلام وافرم بر خوانندگان بیدار دل راد عرضه می‌دارد.

نورالدین چهاردهی

ترجمه حال حضرت صفا علیشاه

مرحوم علیخان ظهیرالدوله طاب ثراه که بقلم خودشان در دفتر خاطرات

یعنی (چنته صفا)

مرقوم داشته اند

یکی از معلمین مدرسه بزرگ دارالفنون بطرزبورغ که خیلی خوب فارسی میداند و با حقیر تا يك اندازه دوست است باصرار زیاد شرح حال را خواست که در تذکره ای که مینویسد بنویسد اینطور که ذیلا مینگارم نوشته برایش فرستادم :

یکی از دوستان محترم پرسیان نام و نشانم شد که در ضمن تذکره گذشتگان بآیندگانم معرفی فرموده باشد . بابر خورد بمعنی :

(ان الفتی من يقولها اناذا لیس الفتی من يقول کان ایی^(۱))

عرض میکنم : پدرم محمدناصرخان قاجار دولو ظهیرالدوله وزیر دربار پسر مرحوم ابراهیمخان سردار پسر جانم محمدخان ایلخانی ایل جلیل قاجار پسر قراخان بود که همیشه در خدمت و معیت دولت و سلطنت خدمات بی پایان و جنگهای نمایان کرده اند .

در سنه هزار و دو بیست و هشتاد و یک هجری محمدی سنة ۱۲۸۱ که پدرم از حکومت فارس مراجعت کرده و در جمال آباد شیران ییلاق طهران اقامت داشت چهار ساعته گذشته از غروب روز شانزدهم ربیع الاول متولد شدم .

(۱) یعنی : جوانمرد آنکس است که گوید من اینم - جوانمرد آنکس

نیست که بگوید پدرم چنان بود «شعر منسوب به حضرت مولی ع است»

از ممالك ايران مملكت فارس و خراسان و گيلان را مكر رديده‌ام - از سنه هزار و دو يست و نود چهار هجرى كه پدرم بدار باقى شتافت مستقلاً بخدمت ديوان كه تاسى پدران بود كمر بستم . تقريباً دو سال بعد بمصاهرت^(۱) اعلى حضرت ناصر الدين شاه قاجار مفتخر شدم . در سنه هزار و سيصد و سه (۱۳۰۳) هجرى خاكپاى كيميا آساي حضرت ولايت مرتبت حاج ميرزا حسن يزدي يا اصفهاني ملقب بصفى عlishاه را بر ديده باطن كشيده بدست كرامت پيوست آنحضرت بشرف و افتخار فقر و درويشى مفتخر شدم . كتب و رسائى كه در مواقع بيكارى و مجال هديه خاطر و خيال دوستان و برادران حال و استقبال را نوشته‌ام نظماً و نثراً (رساله سبحة صفا) و آن بعضى حكايات كوچك منظوم و بوزن مثنوى ملاى روم است - كتاب (مرآت الصفى) و آن در حالات بعضى از عرفاى بزرگ نظم شده و هم بوزن مثنوى ملاى روم است - كتاب (رعنا زيبا) كه فقط يك قصه است و بوزن خسرو شبرين نظامى گنجوى نظم شده - كتاب (مطلع الانوار) كه تقريباً متعلق باخلاق درويشان است و بوزن مخزن الاسرار نظامى گنجوى منظوم است - رساله (روح الارواح) كه در تحقيق ارواح و نثراست - (تاريخ صحيح بى دروغ) در وقايع كشته شدن ناصر الدين شاه قاجار^(۲) - و ديگر رساله موسوم به (چننه صفا) است غزل و رباعى هم گاهى سروده‌ام و از عصر روز چهارشنبه بيست و پنجم ماه ذوالقعدة هزار و سيصد و شانزده هجرى قمرى (۱۳۱۶) كه پيرروشن ضميرم قدس سره از دار دنيا انتقال و بقول فقر آه خرقة تهى فرمود بامر قدر قدر آنحضرت بخلافت ارشاد و راه

(۱) مصاهرت يعنى دامادى و صهر بمعنى داماد است .

(۲) مقصود همين تاريخى است كه ملاحظه مي‌فرمايند .

بردن اعلی وادنی را باخلاق حمیده و چیزهای دیگر معین و مأور شدم .
 مولی توفیق خدمت کرم فرماید . علیخان ظهیرالدوله صفاعلی



ترجمه‌ای که در بالا ملاحظه فرمودید مربوط بکلیات دوره زندگی
 مرحوم ظهیرالدوله بود و برای ذکر جزئیات و شرح حالات ایشان کتاب
 مخصوص درخور است و اینمقدمه را گنجایش تفصیل آن نخواهد بود و
 لذا بطور اجمال اضافه میشود که : بمقاد فرمایش سیدکائنات که (الفقر
 فخری) فرمود مرحوم ظهیرالدوله را همین بس که با تمام شئون ظاهر
 جامع کمالات معنوی و بتمام معنی بکسوت مقدس فقر آراسته و بلباس
 منزله درویشی پیراسته بود و عبارت بهتر با اینکه در تمام مدت عمر مصدر
 امور مهمه مملکتی از وزارت تشریفات تا استانداری و فرمانفرمائی در
 مرکز و ولایات بوده‌اند هرگز از جاده فقر و اخوت و تساوی با سایر
 مردم قدم فراتر نگذاشته و روش عدالت و تعادل را در هیچ حال از نظر
 نمیرد و همیشه آنچه را بود مینمود و بنحوی مربای تربیت فقر و
 درویشی شده بود که خود مربی عده یشماری از سران و بزرگان و
 شاهزادگان مملکت گردید و باطاعت از مراد و مرشد کاملی که داشت
 خود در عالم ارشاد و رهبری طریقت عدل و داد مقامی ارجمند را حائز
 شد - چنانکه علاوه بر تأسیس انجمن اخوت و همزانو ساختن وزیر و
 کلر مند و پیشخدمت که سرمایه صلاح و اصلاحی برای مردمان عصر بود
 و هنوز آن یادگار گرامی باقی و بجاست قضیه اقدام بتسلیم و تحویل
 سالارالدوله و حکومت مازندران و همدان ایشان و ترویج سیره
 آزادیخواهی و داد گستری شان زبانزد هر پیر و برناست - اهتمامات آن

بزرگوار در صدد مشروطیت و تشویق و ترغیب مردم بمساوات و حریت و عدالتخواهی مورد تصدیق همگان است . و تخریب منزل و مأوی و غارت اناث خانه و کتابخانه ایشان بتوب عناد و حمله حامیان استبداد و مقاومتشان در برابر ظلم و بیداد جای انکار نیست و پس از پیشرفت آزادی طلبان و فتح تهران تشکیل جشن نصرت ملی و نمایشهای تدریس دروس آزادی طلبی و اخلاقی از خاطر افرادی که بوده و دیده و بهره ور شده اند فراموش شدنی نخواهد بود .

مسئله تربیت نوع و بیدار کردن مردم و استقامت در مقابل ظلم و استبداد البته از همه کس ستوده است و افراد دیگری هم بوده اند که در این باره مجاهداتی بخرج داده اند ولی اقدام هر مقدمی با توجه بوضعیت او باید مورد نظر باشد و باید دید آیا جنگیدن با ظلم و مبارزه با تعدی و تجاوز از کسیکه خود ظلم دیده و مورد ستم واقع شده است با مجاهدت کسیکه خود داماد شاه وقت و بر حسب ظاهر از آن دستگاه بهره ور و متمتع بوده و خود یکی از درباریان و فرمانروایان زمان بوده است و جز غم نوع دوستی و ملتخواهی محرکی نداشته است آیا برابر و متساوی است ؟ لا والله ! بلی ! مرحوم ظهیرالدوله سرمشق فداکاری و نمونه مجاهدات و آزادی طلبی و ملت دوستی است که بر تمام مقامات و شئون ظاهری پشت بازو بمصداق (تا که از خود نگذری از دیگری نتوان گذشت) برای رفع یداد و دفع ریشه استبداد از هیچ اقدام و مقاومتی دریغ نفرمود و درس و ارستگی و از خود گذشتگی را عملاً بمردم ایران تدریس مینمود . خانه و دارائش بیاد رفت ولی فکر آزادی خواهیش از یاد نرفت . و نامه ای که پس از غارت خانه و خانه خرابی با کمال جرأت و اتکال بحقیقت

و اتکاء بشخصیت نظاماً سروده و برای محمدعلیشاه فرستاده است و بطور نمونه در پایان این مقدمه بنظر خوانندگان میرسد برای اثبات عرایض ما کافی است و بیش از این تطویل و تصدیع جایز نیست .

باعرض اینمقدمه اینک رساله ای را که در بالا ذکر شد و بفلم مرحوم صفاعلیشاه ظهیرالدوله طاب ثراه مرقوم و اسمی بامسمی بیان نهاده و (تاریخ بیدروغ) نامیده اند و انجمن اخوت انتشار آنرا لازم دانسته و باین مستمند نشر و تصحیح آنرا دستور فرموده اند و یکی از منشئات ساده و بی آرایش و آثار باقیه و بی پیرایش آن مرد طریقت است از لحاظ برادران ایرانی خود میگذرانیم و توفیق خدمت بکشور و وطن عزیز را بر ای تمام هموطنان گرامی خواهانیم .

دبیر انجمن اخوت
علیرضا حکیم عمروی (خروانی) قاجار

نقطه

اینست قطعه ای که در جمعه یار دهم جمادی الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری در موقع آمدن از تفلیس بیاد کوبه در واگون راه آهن سروده و برای شاه فرستاده اند

عریضه

بعرض شاه دسان ای صبا ز قول صفا	که ای شهنشه ایران و جانشین کیان
مگر بعرض حضور تو نارسانده کسی-	که گندمی که نمایند زیر خاک نهان
نخست چونکه شود سبز لاغراست و تنک	چنانکه می نپسندند زارع و دهقان
نظر بمصلحت دهفت بسله سازد	گله بزرعه کدخدای ده چوپان
لگد کنند و چرند آنچه حاصل سبز است	چنانکه بآمر و دآمر شود همه بکسان

چوبگنزد دوسه ماهی از آن همان گندم
 صطبر و پنجه زده هفت سنبل آرد بار
 بسکاشت ملت بیچاره تخم آزادی
 چو سر زخاک بر آورد امر فرمودی
 که خاک مسجد و مجلس همی دهنه بیاد
 بیک اشاره که از روی خواهش نفس است
 شها چرانندی اگر سبز حاصل ملت
 بسی قویتر و سرسبزتر ز اول بسار
 جزای هر عملی مثل آن بود بی شک
 خراب کردی اگر خانه‌ای زی گنهی
 یکی لطیفه نغز این بود که خانه ما
 ولی بملکت ما تو چون شهنشاهی
 خراب گردد و ویران تو زنده ما مرده
 زبان درازی شد خسرو این بخش مرا

بروید از نو و سرسبز زو شود بستان
 چنانکه وعده نموده خدای در قرآن
 ز بعد بندگی قرنهای بی بابان
 برردمی همه اهریمنان بسی ایمان
 کشند مردم مظلوم را زیر و جوان
 بسی خراب بشد خانهای بی گنهان
 بهوش باش که رویاندش خدای جهان
 اگر چه چند صباحی عقب فتاده است آن
 که میده بزاوار مجزی منان
 جسارت است شود خانه ات یقین ویران
 هزار ذرع بود فی المثل بعیت مکان
 بود ترا بمثل خانه ملکت ایران
 بقول عامه کشیدم برات خط و نشان
 بکن هر آنچه دلت خواست خانه آبادان

وله رباعی

غم نیست اگر بحکم شه خانه ماست ویران و خراب و رفته برباد فناست
 بی خانگی فقیر مولی پشم است در قلب شکسته منزل اهل صفاست

وله ایضاً

خوشدل مشو از آنکه عذابم کردی انگشت نمای شیخ و شایم کردی
 چون کنج بویرانه نهان است همی غم نیست اگر خانه خرابم کردی



در شماره دوازدهم مجله اخوت منطبعه کرمانشاهان مورخ اول
 خرداد ماه ۱۳۰۸ خورشیدی (هشتم ذوالحجۃ الحرام ۱۳۴۷ قمری) پس
 از درج قطعه بالا تذکری مندرج است که ما عیناً آنرا نقل می نمایم .
 « پس از مغلوب شدن دولت تزاری اول خانه‌ای را که در ادسا

بتوپ بستند و غارت کردند خانه محمدعلی میرزا بود و آن تاریخ در اخبار
رویتر هم ذکر شده در شعبان ۱۳۳۶ (قمری) این قطعه را فرموده^(۱) و
مرقوم داشته اند که در حاشیه بورژمیه^(۲) بنویسید .

چو شد محمدعلی شاه ز سلطنت مغلوع
پناه برد بسروس و ببندر ادسا
بساخت خانه عالی و مبنه کرد در او
چه واژگونه شد ملك روس ملت روس
چو بلشویك بقتل و خرابی و غارت
نخست توپ با نغانه بست و کرد خراب
چو آن خبر بشنیدم بیادم آمد زود
که گفته بودم در قطعه ای بعجز و نیاز
«خراب کردی اگر خانه ای زبی گنهی
بود مفصل و مشروح شرح این مطلب
ولی شده است مکرر شبیه بکدیگر
ز کوچکی تغفل منش جزا دانم

بعکم ملت و هجرت گزید از ایران
برادرانه بشاه ارس شد مهمان
ز بعد سلطنت ملکتی گرفت مکان
که یادمان ندهد روزگار دهر چنان
گشود دست و نمود آن دبار را و بران
نمود غارت هر چیز آشکار و نهان
اگر بیاد شما هم بیاید آن عنوان
بعنا کپای همایون بسادشاه زمان
جسارت است شود خانه ات یقین ویران
که بایدش بزبان گفت نی به نیش بنان
دو اتفاق هم از اتفاق در دوران
و حال آنکه بزرگ است مجزی منان
(صفا علی)

(۱) مقصود حضرت آقای صفاءلیشاه ظهیرالدوله طاب نراء است که
در حیات خود این قطعه را سروده و فرموده اند در حاشیه بورژمیه اضافه شود
(۲) مقصود از بورژمیه مثنوی است که مرحوم ظهیرالدوله در روز
پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۲۲ قمری در پارک سرچشمه برژوم بای آبخار
برشته نظم در آورده اند و بیادگار جشن نصرت ملی بطبع رسیده و جداگانه
منتشر گردیده است (ناشر)

تاریخ بی دروغ

هو فصل اول

در جشن قرن سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه
قاجار ذوالقرنین

دهم ماه ذوالقعدة ۱۳۱۳ هجری محمدی بسم الله الرحمن الرحیم باجمعی از احباب
در باغ قصر قاجار که خیلی باغ خوب کهنه طبیعی است رفتیم تا غروب
آفتاب يك شکل خوب قشنگی دونفر دست هم را گرفتیم و هردو نفری
ملزومات و تنقلات را برداشتیم از آن اطاق وسط باغ رفتیم رو با سطر بالا
که تقریباً پانصد قدم راه است . بقدری خوش می رفتیم که یکساعت از شب
رفته بنقطه مقصد رسیدیم و تمام ملزومات و تنقلات تا آخر شبمان را که
همراه برداشته بودیم در آن یکساعت خورده بودیم (دیگر خودتان
بفهمید که چقدر خوش بودیم) در آن حین خوشی ملتفت شدم که ابوالقاسم خان
پیشخدمت باشی وزارت تشریفات رو بروی من ایستاده است و يك پاکت
بزرگی در دست دارد پرسیدم چیست ؟

گفت پاکت حضرت صدراعظم است جلودارشان آورده گرفتم باز
کردم هر چه خواستم بخوانم نشد دادم به ابوالقاسم خان گفتم نگاهدار
صبح بده بخوانم سه ساعت از شب گذشته در نهایت خوشی که کمتر تا آنوقت
آن شکل پیش آمده بود از سراسطر بر خاستیم افتان و خیزان بطوریکه
یقیناً از زمان سلطنت مرحوم فتحعلی شاه که قصر قاجار بنا شده و تا بحال

تقریباً هشتاد سال است درختهای کهنه آنباغ پیرمچو جوانانی خوش و خوب یگدل و دوست بی دشمن ندیده بودند . هیچکدام ازیاران شام نخوردند . با آنکه اول بهار بود و شبها سرد بود من میل کردم درکنار حوض توی چمن بخوابم يك خرقه خرزیرم انداخته یکی رویم و خوابیدم سایر آقایان هم توی اطاق خوابیدند . یکوقت شب از سر ما بیدار شدم ماتفت شدم که من لغت خوابیده ام برخاستم ساعت نگاه کردم هشت از غروب آفتاب گذشته بود رفتم توی اطاق آقایان دیدم که مثل گوسفند طبیعی در آن اطاق کوچک خوابیده اند . همه را بیدار کردم معلوم شد که هیچکدام شام نخورده بودند . ابوالقاسمخان هم شام مارا که سبزی بلوئی بود در نهایت امتیاز و خوبی سرد شده آورد همه نوش جان کردیم صبح طالع شده بود چای مفصلی صرف شد دست وروئی صفا دادیم . ابوالقاسمخان پاکت حضرت صدراعظم را که دیشب نتوانستم بخوانم بمن داد . رقعهای نوشته بودند و هم صورت تشریفات سال پنجاهم سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار را فرستاده بودند که جزمهمانی خود حضرت صدراعظم و جشن و مهمانی نایب السلطنه غالبش تکلیف وزارت تشریفات بود (یعنی زحمتش) جمع شدیم دور هم خواندیم و شادیاها کردیم . عصر کالسکه خواستیم که برویم شهر مشغول انجام آن خدمت بشویم . اینست صورت آن پر گرام و دستور العمل که عیناً ملاحظه میفرمائید :

(تشریفات قرن پنجاهم سلطنت اعلیحضرت قویشوکت اقدس شاهنشاهی که بمیمنت و مبارکی انشاء الله تعالی معمول میشود و ازقرار تفصیل ذیل است :)

ابتدا از روزیست و دویم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۱۳ الی شهر ذوالحجة

الحرام ۱۳۱۳ پیچی میل هفت شب هر شبی یکی از نقاط مفصله ذیل انشاء الله تعالی آتشبازی خواهد شد - از شب بیست و دوم الی شب بیست و چهارم این سه شب در تمام شهر از بازار و کاروانسراها و دکانین چراغان خواهد شد و باب همایون - سردر شمس العماره - تخت مرمر - سبز میدان - میدان توپخانه - پارك صدر اعظم - امیریه .

شب اول (بیست و دوم) در باب همایون چراغانی و آتشبازی میشود - روز اول (بیست و دوم) در ساعت يك بعد از ظهر ابتدا کردیپلوماتيك شرفیاب خاکپای جواهر آسای مبارك شده عرض تبريك نموده مرخص خواهند شد و بعد در تالار تخت مرمر سلام عام منعقد شده و پنجاه تیرتوپ شلیک خواهد شد .

شب دوم (بیست و سوم) در ساعت هشت بعد از ظهر کردیپلوماتيك در عمارت بادگیر بشام دعوت شده و سایر طبقات در تالارهای موزه الی نارنجستان برای مهمانی سواره دعوت خواهند شد بعد از صرف شام ذات اقدس همایونی در تالار شمس العماره کردیپلوماتيك را بحضور مبارك خواهند خواست و بعد از آنکه کردیپلوماتيك مرخص شدند در جلو عمارت تخت مرمر آتشبازی خواهد شد - روز دوم (بیست و سوم) علماء عظام بحضور مبارك دعوت خواهند شد از اینقرار که بدوا در تالار تخت مرمر وارد شده صرف شربت و شیرینی نموده و بعد بخاکپای اقدس مبارك همایونی روحانفاده شرف اندوز خواهند شد .

شب سوم (بیست و چهارم) در مقابل سردر شمس العماره آتشبازی شده و بعد از اتمام آتشبازی بندگان اعلی حضرت قویشوکت ملوکانه روحانفاده برای بذل مرحمت و اعطای بعامة اهالی از تجار و کسبه تشریف فرمای

سبز میدان و بازار کاروانسرای امیر شده بسلامتی و اقبال مراجعت میفرمایند.
 در این سه شب که در شهر چراغانی است در سبزه میدان موزیک نظامی و
 مطرب مترنم خواهد بود و آتشبازی نخواهد شد. روز سوم (بیست و چهارم)
 طبقات مفصله ذیل از شش ساعت بغروب آفتاب مانده متدرجا بالبه رسمه
 شرفیاب خاکپای جواهر آسای مبارک شده بعموم اشخاص که در این روز
 شرفیاب میشوند بهر یک از خواص چاکران یک قطعه مدال بیادگاری این
 جشن مرحمت خواهد شد - صاحبمنصبان قشونی از نظام و غیره ارباب قلم
 از کشوری و لشکری و شاگردان مدرسه دارالفنون و شاگردان مدرسه
 نظامی ناصری - و عصر این روز را موکب فیروزی کوکب همایونی بامیریه
 تشریف فرما شده و صرف عصرانه خواهند فرمود.

شب چهارم (بیست و پنجم) از کردیلوماتیک و شاهزادگان عظام
 و وزر آء فخام و سایر طبقات بصرف شام میز و سواره و تماشای آتشبازی و
 چراغانی در امیریه دعوت خواهند شد - روز چهارم (بیست و پنجم) از صبح
 تا عصر اشخاصی که شرفیاب خاکپای مبارک نشده اند از قبیل تجار و اعیان
 و غیره شرف اندوز شده و عصر روز مزبور بدرارک همایونی تشریف فرما
 خواهند شد و سلام سرور علی الرسم منعقد خواهد شد.

شب پنجم (بیست و ششم) در میدان توپخانه چراغانی و آتشبازی
 شده موزیکهای نظامی و مطربها مترنم خواهند بود روز پنجم (بیست
 و ششم) شش ساعت بغروب مانده در میدان مشق تمام قشون از توپخانه
 و قورخانه و افواج و سواره حاضر شده بدستور العمل حضرت والا نایب السلطنه
 امیر کبیر و وزیر جنگ بترتیبات نظامی مرتب خواهند گردید و بندگان
 اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداء بمحل مزبور تشریف فرما شده

بیرقهای جدید را که بیادگار قرن همایونی تهیه و تدارک شده بدست مبارک بافواج و دستجات سوارمرحمت و اعطاء خواهند فرمود و عصر روز مزبور دو ساعت بغروب مانده برای صرف عصرانه تشریف فرمای پارك جناب مستطاب اشرف صدر اعظم شده و ایشانرا باظهار اینگونه مرحمت قرین افتخار و مباهات خواهند فرمود .

شب ششم (بیست و هفتم) از کردیلوماتیک و شاهزادگان عظام و وزرآء و سایر طبقات در پارك جناب مستطاب اشرف صدر اعظم برای صرف شام میز و سواره و تماشای چراغانی و آتشبازی دعوت خواهد شد . روز ششم (بیست و هفتم) از قرار شرح دستور العمل جداگانه انشاء الله تعالی در دو شان تپه اسب دوانی شده بندگان اعلی حضرت اقدس ملوکانه روحانفاده تشریف فرمای اسب دوانی خواهند شد .

در این ایام همه روزه در تالار تخت مرمر جناب مستطاب اشرف صدر اعظم و شاهزادگان عظام و وزرآء فخام حاضر خواهند شد و پذیرائی از عموم طبقات نوکر و اعیان خواهند کرد و در آنجا صرف ناهار و شربت و شرینی و چای و عصرانه خواهند شد و همه روزه در دیوانخانه تخت مرمر انواع موزیکهای نظامی و غیر نظامی مترنم خواهند بود . از کلیه افواج قاهره و لایات و سرحدات اعم از توپخانه و دسته های سوار بدون استثناء يك سرتیب یا يك سرهنگ و یکنفر یاور و یکنفر وکیل بیرق یا بیرق برکاب مبارک احضار میشود که در این جشن همایونی از هر سرحد و هر دستا قشون دور و نزدیک سه چهار نفر حاضر برکاب مبارک شده باشد که بیرقها را بدست مبارک بهر دسته مرحمت فرموده باشند . برای تصدق و سلامتی وجود مقدس مسعود مبارک البته از امتعه و محصولات مملکت بطلاب و فقرآء و مستحقین

مرحمت و التفات خواهد شد. محبوبین رکاب و تمام محبسه‌های حکام ولایات جرح و تعدیل خواهد شد و کسانی که حبس آنها چندان اهمیت نداشته باشد مرخص خواهند شد.

روز دوازدهم ماه ذوالقعدة مشغول دعوت موعودین شدیم بمبارکی صورت اسامی کردیلوما تیک که در شام شب بیست و سوم ذی القعدة در سرای سلطنتی دعوت شدند (بشرح زیر):

سفارت عثمانی - جناب شمس الدین بیک سفیر کبیر دوله علیه عثمانی -
 بهاء الدین بیک نایب اول سفارت عثمانی - امین بیک قائم مقام نایب دوم
 سفارت عثمانی - شوقی بیک نایب سوم سفارت عثمانی - میرزا احسن خان شوکت
 سفارت انگلیس - جناب (سر مورتیمور دراند) وزیر مختار و مأمور
 فوق العاده انگلیس - مسیو (سر مرالادز اندوز) از اجزای سفارت انگلیس -
 مسیو (رومولا) منشی دوم سفارت انگلیس - مسیو (دکتر اسکالی) حکیم
 سفارت انگلیس - نواب حسنعلی خان منشی دوم سفارت انگلیس - عباسقلی
 خان از اجزای سفارت انگلیس - میرزا زین العابدین خان منشی دوم سفارت -
 میرزا محسن خان منشی سفارت انگلیس.

سفارت روس - جناب مسیو (اشیک یوف) شارژ دافردولت علیه روس -
 مسیو (کر و کریچ) عزب صاحب مترجم اول سفارت روس - مسیو (ایانتف)
 نایب دوم سفارت - مسیو (آشتی تر) مترجم سفارت - میرزا ابوالقاسم خان
 منشی دوم

سفارت فرانسه - جناب مسیو (بالرا) وزیر مختار دولت فخریه فرانسه -
 مسیو (کنت دارلو) منشی اول سفارت فرانسه - مسیو (فرته) مترجم اول سفارت
 فرانسه - مسیو (درتل) مترجم سفارت - میرزا ابراهیم خان منشی سفارت

سفارت آلمان-جناب (بارن كلروز) وزير مختار دولت عليه آلمان-
 (مسيو كنت كاست دل) منشی اول سفارت آلمان - (مسيو دكتور روزن) مترجم
 اول سفات آلمان - (مسيو آنژنو) نایب اول سفارت (مسيو موسيوس)
 مترجم دوم سفارت آلمان - (مسيو دكتور مولير) حكيم سفارت - (حاج
 ميرزا رضاخان) منشی سفارت آلمان .

سفارت اطريش - جناب (مسيو دوبارون هامراشتاين) شارژدافر
 دولت عليه اطريش - (مسيو رداف زئل ويل) قونسول سفارت اطريش -
 (مسيو لوشوالیه و كلاژين فوفسكى) مأمور حافظ الصحه سفارت (مسيو
 ژرف كاسلو) اجزای سفارت اطريش - (ميرزا حسين خان) منشی سفارت
 اطريش .

سفارت آمريك - جناب (مسيو ماكدنالد) وزير مختار دولت عليه
 آمريك - (مسيو طيلو) قونسول سفارت آمريك - (مسيو دكتور ویشارد)
 حكيم سفارت آمريك - ميرزا بهاء الدين منشی سفارت آمريك
 سفارت بلژيك - جناب (مسيو هنیس) شارژدافر دولت فخيমে بلژيك-
 (ميرزا اسمعيل خان) منشی

سفارت هلاند - جناب (مسيو بكارتن) شارژدافر دولت عليه هولند

فصل دوم

در معرفی میرزا رضای کرمانی

مردم از آنکه میرزا رضای کرمانی در انظار بواسطه پردلی و جسارتی که کرد عظمتی پیدا کرد احوالات او را مختلف گفتند ولی قول صحیح بی کم و زیاد از قرارت تحقیقی که من خودم از حاج سیاح که مردی محترم و راستگوست و مدت‌ها با میرزا رضای کرمانی در قزوین در حبس دولتی بود کردم اینست که عیناً از روی خط او مینویسم :

« در زمان حکومت محمد اسماعیل خان و کیل الملك که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود بحدی تعدی می نمود که بسیاری از مردم چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند منجمله پدر میرزا رضا بود که جزئی تنخواهی از کرمان برداشته بیزدبرد و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد چندی با پسرش میرزا رضا در یزد بسر میبرد میرزا رضا را بمدرسه فرستاد که تحصیل کند و خودش از آنجا ناچار شده بجهت کاری رو بطهران آمد و در مدرسه ملا عبدالله منزل کرد هر چه داد کرد فریادرسی ندید تا جان بجان آفرین تسلیم نمود . میرزا رضا هنوز بسن بلوغ نرسیده بود که مشغول کسب و دستفروشی شد کم کم اعتباری پیدا کرده کارش بالا گرفت و در خدمت نایب السلطنه (کامران میرزا) و آقا بالاخان سردار افخم معروف شد . از حاج ملا حسین ناظم التجار شال ترمه ای بامانت گرفته بنایب السلطنه فروخت نایب السلطنه پولش را نمیداد (و در آنوقت وزارت و ریاست تجار هم با خود نایب السلطنه بود)

روزی میرزا بدیوانخانه نایب السلطنه رفته بنایب السلطنه گفت آقا این خر قه هائیکه بدوش دارید پوست و شالش را بنده نسبه آورده ام و هر روز صاحبش طلبکاری می کند نایب السلطنه با آقا بالاخان گفت این مرد که را ببر پولش را بده میرزا رضا را بردند هزار و دویست تومان بابت قیمت خز و شال باو دادند و آقا بالاخان سردار افخم حکم کرد تا زمانی که پول را شماره می کردند بمیرزا رضا تو سری میزدند . این حرکت و حرف درشت اسباب دشمنی و عداوت نایب السلطنه بمیرزا رضا شد .

حاج محمد حسن امین دارالضرب این هنر و پردلی را که از میرزا رضا دید او را برد پیش خودش بجهت بعض کارهای تجارتی نوکر کرده نگاهداشت . آقا بالاخان گاهی بهر وسیله که میتواند بمیرزا رضا صدمه میزد . نایب السلطنه هم خیلی دلش میخواست که اسباب اذیت میرزا رضا را فراهم آورند تا اینکه سید جمال الدین بخانه حاج محمد حسن امین الضرب مهمان شد و حاج محمد حسن مرید فدائی او شد سید از حاج محمد حسن نوکر محرمی خواست که خادم مخصوصش باشد حاج محمد حسن میرزا رضا را نوکر او قرار داد و مواجب او را از خودش میداد تا آنکه مقاصد سید جمال الدین صورت نگرفته و بودنش در طهران خلاف رأی اولیاء دولت شد حکم شد سید را که چندی در حضرت عبدالعظیم بود از آنجا برده بخاک روم بگذارندش روزیکه سید را میبردند میرزا رضا فوق العاده داد و فریادی کرد و مختار خان حاکم حضرت عبدالعظیم میرزا رضا را تنبیه سخت کرد که ترا چه که در مقابل حکم دولت و سلطنت داد و میداد کنی این خبر بنایب السلطنه رسید خوشوقت شد با آقا بالاخان گفت میخواهم ترا برتبه امیر تومانی برسانم و هیچ اسبابی برای اینکار

بہتر از میرزا رضا نیست ہم تو امیر تومان می شوی ہم پدر میرزا رضا سوخته می شود آقا بالا خانہم بدستور العمل نایب السلطنہ میرزا آقا نام درویش را گفت میرزا رضا را بفرست پیش من با او کاری دارم چون حکومت طهران با نایب السلطنہ بود چند کاغذ نویساندہ بتوسط آقا بالا خان بخط میرزا رضا شکایت از دست ظلم و تعدیاتیکہ بمردم می شود و ہم از مسئلہ رژی و تنباکو چیزها نوشت و محرمانہ باعلیحضرت شاہ عرض کرد کہ مردم میخواہند جمہوری بشوند و اعلیحضرت شاہ را ہراسان کرد باز کاغذها بتوسط میرزا آقای درویش باطراف فرستاد کہ از اطراف بطهران بیایند و چنان جلوہ داد کہ تمام ایران میخواہند جمہوری بشوند اعلیحضرت شاہ بحضرت امین السلطان صدر اعظم اظہار داشت او جواب داد اینہا قابل اعتناء نیست خوبست هیچ گوش بساینحرفها ندهید چون از نایب السلطنہ بدنوشتہ بود و صدر اعظم ہم با نایب السلطنہ بد بود خیر خود را در این ملاحظہ کرد و الاسر چشمہ شاید گرفتن بہ ییل چوپر شد نشاید گذشتن بہ ییل - این سخنان در اعلیحضرت شاہ اثر کردہ بر خوفش افزود - میرزا رضا بعد از چند روز منزل میرزا آقای درویش رفت میرزا آقا از او پرسید منزل آقا بالا خان رفتی گفت نہ آنها با من خوب نیستند میترسم - میرزا آقا گفت برو و ترس چہ غرضی باتو دارند البتہ کاری دارند میرزا رضا از ہمانجا بمنزل آقا بالا خان رفت آقا بالا خان با او خلوت کرد و از ہر طرف سخن بمیان آورد از سخنان او دریافت کہ میل زیادی بآمدن سید جمال الدین دارد گفت اگر تو گوش بحرف من بدی ترا می برم خدمت آقای نایب السلطنہ و او را تحریک بمراجعت سید جمال الدین می کنم در این باب قسم زیادی یاد کردہ میرزا رضا را خاطر جمع کرد گفت حالا برو فردا سہ ساعت

بغروب مانده بیا که با هم برویم خدمت آقای نایب السلطنه بعد آقا بالاخان شرح حال را بنایب السلطنه گفت و او را خاطر جمع کرد ، وقت موعود میرزا رضا آمد پیش آقا بالاخان و با هم رفتند خدمت نایب السلطنه درحالتیکه خلوت بود چشم نایب السلطنه که بمیرزا رضا افتاد جواب سلام گرمی داده فوق العاده بنای مهربانی گذارد و به آقا بالاخان گفت واقعا میرزا رضا را دوست دارم بلکه دوست عزیز خودم میدانم میرزا رضا از این اظهار محبت زیاده از اندازه خود را گم کرده بعضی حقایق را گفت و بیان کرد که اگر قصد سلطنت دارید اسباب کار سید جمال الدین است که روی مردم را میتواند بسوی شما کند نایب السلطنه گفت کیست که چشم بسلطنت نداشته باشد بخصوص من که پسر پادشاه و نایب السلطنه و وزیر جنگ و حاکم طهران هستم بعد از گفتگوهای زیاد نایب السلطنه بقرآنی که در بازو داشت برای میرزا رضا قسم خورد که همه نوع بتو همراهی خواهم کرد و اسباب آمدن سید جمال الدین را هم بزودی فراهم کنم بشرطی که کاغذی بعنوان دلتنگی از دولت بنویسی که من بشاه بنمایم و بگویم که مردم از نفی سید جمال الدین رنجیده اند خوبست معاودت کند و باز باقر آن قسم خورد و میرزا رضا را مطمئن و روانه اش کرد که کاغذ را بنویسد - چون سید جمال الدین با فقیر آشنا بود بمیرزا رضا گاهی از من تعریف کرده بود که در مشورت دروغ نمی گوید لهذا آمد پیش فقیر و کیفیت را بیان کرد درین گفتگو میرزا نصراله خان وارد شد فقیر مطلب را قطع نکرده گفتم میرزا رضا بدانکه خداترا حفظ نموده و از دهان شیر بیرون آورده جواب داد که بامن قسم خورده و مرا مطمئن کرده است فقیر گفتم نایب السلطنه اعتقاد بقسم ندارد اعتبار بهیچ چیز او ممکن بکسانی میدانم که قسم خورد و سندهم داد

باز گرفتار کرد شما از سید جمال الدین نجیب‌تر و فاضل‌تر نیستید اورا بیرون کرد حاج محمد حسن بقول خودت پنجاه هزار تومان میداد که سید جمال الدین را بیرون نکنند بجائی نرسید پس حرف تو که يك دلای یش نیستی اورا براه نخواهد آورد .

حرفهای من چون موافق میل میرزا رضا نبود ابدأ اثر نکرده برخاست و رفت و دیگر در این باب با کسی مشورت نکرد . اما نایب السلطنه همان روز فرستاد دو نفر از بایان معروف را گرفتند آوردند آنها پرسیدند برای چه مارا گرفتید گفتند شما تقصیری ندارید برای تدبیر دولتی شمارا گرفتیم و بعد سالماً شما را رها خواهیم کرد . میرزا رضا بمنزل میرزا آقای درویش رفته حال را بیان کرد و گفت بحاج سیاح گفتم او ملامتم کرد و گفت دیگر مرو که اگر رفتی گرفتار می شوی و چیزی هم ننویس که نوشته خون خود را خواهی داد میرزا آقای درویش گفت حاج سیاح چه میداند پسر پادشاه بتوقول داده است آقا بالاخانهم بتو همراهی دارد امشب را همین جا بخواب و فردا حکماً برو . شب را میرزا رضا همانجا بود فردای آنروز شنید که دو نفر بابی را گرفتند بمیرزا آقای درویش گفت دو نفر بابی را گرفته اند من می ترسم بروم میرزا آقای درویش گفت مترس بتوجه مگر تو بابی هستی . چون روز رمضان بود تمام روز را در منزل میرزا آقا بود طرف عصر برخاسته بمنزل آقا بالاخان رفت باهم خدمت نایب السلطنه رفتند گفت کاغذ را آوردی گفت هنوز ننوشته ام شما هر چه بفرمائید بنویسم مفهوم شد که مانع او شدند نایب السلطنه سخنان بسیار گفت اورا دوباره مطمئن کرد و گفت آقا بالاخان با عبد الله خان والی و میرزا رضا بروند منزل آقا بالاخان مسوده بار بدهند او بنویسد هر سه رفتند والی و آقا بالاخان هر چه گفتند

میرزا رضا نوشت چند کاغذ بعنوانهای مختلف از او گرفتند و بعد گفتند خوب میرزا رضا کسانیکه باین اعتقادند کیانند؟ میرزا رضا از شنیدن این حرف تند شد گفت این کاغذ ها را شما گفتید من نوشتم کدام بیگناه را متهم کنم آقا بالاخان گفت تو برضایت نخواهی گفت بعد سه بسایه و شلاق خواست که او را بزند میرزا رضا مقراض قلمدانرا که در پیش زانو داشت برداشته بشکم خود فرو برد آنچنانکه تقریباً چهار انگشت از پوست شکمش دریده شد و خون بسیار از زخم آمد فوراً جراح آوردند و بخیه زدند چون خون زیاد از او رفته بود جراح گفت کنه کنه و شراب باو دادند بعد از نیم ساعت که او را بسته در اطاق تنها گذاشتند مستی در میرزا رضا اثر کرده باخود می گفت حاج سیاح حق داشت که می گفت نایب السلطنه اعتقادی بقسم ندارد و ترا گرفتار خواهد کرد تا کار خودش را پیدرش جلوه بدهد.

این سخنانرا از پشت در از میرزا رضا شنیدند و با کاغذ های بخط او بنایب السلطنه رسانیدند و او هم کاغذها را با آنچه دلش میخواست زبانی باعلیحضرت شاه عرض نمود و چند نفر دیگر راهم دخیل کرد و چون باظل السلطان برادر بزرگترش غرض کلی داشت وظل السلطان هم با من فقیر که حاج سیاحم لطف مخصوص داشت محض اینکه مطلب را خیلی بزرگ کرده باشد امر کرد مرا هم گرفتند میرزا محمد حسین خان محرر میرزا ملکم خان را هم گرفتند میرزا نصراله خان برادر زن صاحب دیوان و برادرش راهم گرفتند و چنان جلوه داد که اینها دشمن اعلیحضرت شاه و جمهوری طلب می باشند.

من و آقا بالاخان دشمنان شاه و سلطنت را گرفتیم و از شاه در جزای

این خدمات هزار تومان اضافه موجب ولقب و کیل الدوله و منصب امیر تومانی برای آقا بالاخان گرفت و ما هشت نفر گرفتار را کسی جز نایب السلطنه و وزیر نظام که دانی نایب السلطنه بود و آقا بالاخان و والی ندید که چیزی بپرسند یا گفتگونی نمایند و دائم بپا و عده می دادند که فوراً شمارا مرخص خواهند کرد .

اعلی حضرت شاه چند مرتبه خواست شخصاً ماها را ببیند نایب السلطنه مانع شده عکسهای ما را بردند شاه دید واحدیرا نمی گذاردند پیش ما اسیران بیاید مبادا ما بیگناهی خودمانرا بشاه برسانیم از روز شانزدهم رمضان الی غره ذی القعدة که یکماه و چهارده روز باشد در خانه آقا بالاخان در زیر زنجیر و در زیر زمین محبوس بودیم .

روز اول ماه ذوالقعدة هنگام عصر بود آمدند گفتند شما خیلی دلتنگ شده اید شما را تا امیریه باغ نایب السلطنه می بریم ما را با کالسکه دولتی و فراش با امیریه بردند آنجا فراشانرا مرخص کرده سربازانرا با تفنگ بدور ما گذارده و چنان می نمود که ما را تیرباران خواهند نمود تا غروب آفتاب آنجا بودیم بعد دلیجان چاباری آوردند نایب السلطنه ما را بسعد السلطنه حاکم قزوین و امین خاقان زنجیر کرده تحویل داده با چند نفر سوار روانه قزوین کرد شب را در شاه آباد منزلمان بود فردا بعد از ظهر چاباری وارد قزوینمان نمودند تا غره جمادی الاولی سال دیگر که عبارت از هیجده ماه باشد در قزوین محبوس بودیم و بانواع سختیها روزگار گذرانیدیم ابدا اطلاعی از عیال و اطفال خود نداشتیم و آنها هم از ما و حیات و ممانعت خبری نداشتند تا آنکه حضرت امین السلطان صدراعظم شفاعت ما بیگناهانرا کرده با وجود آنکه نایب السلطنه او را

مفرض بخرج داده بود اسباب خلاصی ما را فراهم کرد تا آنکه ما را خلاص نمود باز نایب السلطنه باعلیحضرت شاه گفت چون گرفتاری ایشان بدست من شده خوب است خلاصی ایشان نیز بتوسط من باشد شاه امر کرد ما را از قزوین بیاورند خدمت نایب السلطنه . حاکم قزوین ما را از قزوین چاپاری روانه طهران کرد و وارد امیریه باغ نایب السلطنه نمود نایب السلطنه هفت روزهم در آنجا نگاهمان داشت و از هر کدام بقدر مقدور تعارفی گرفته مرخصمان نمود .

میرزا رضا چون چیزی نداشت که تعارف بدهد و راتنها نگاهداشت و دو سال در محبس حکومتی طهران محبوسش کرد . انواع عذاب و سختیها را باو چشاند عیال و اطفال او نزد همه بزرگان دویدند عاقبت امام جمعه توسط کرده مرخصش نمود . باز بعد از چندی نایب السلطنه از او ایراد گرفته دوباره حبسش کرد باز عیالات او با امام جمعه عارض شده امام جمعه مستقیماً تفصیل را بتوسط عریضه ای باعلیحضرت شاه عرض کرد شاه امر بخلاصی او فرمودند و پنجاه تومانهم باو انعام کرد که از طهران خارج شود از آن پنجاه تومان بیست و پنج تومان بمیرزا رضا دادند میرزا رضا گفت بقدری بدهید که با عیال بروم نایب السلطنه گفت شاه گفته است ترا بیرون کنیم دیگر ضامن عیال تو نیستیم میرزا رضا ناچار آنوجه را گرفته روانه اسلامبول نزد آقای خود سید جمال الدین شد شش ماه هم آنجا توقف نمود از آنجا تغییر لباس کرده مراجعت بطهران نمود با کسی آشنائی نداده بحضرت عبدالعظیم بستی شد و از آنجا مکرر بنایب السلطنه نوشت که من از هیچکس خوف ندارم جز شما شما بمن قول بدهید که کاری بمن نداشته باشید تا بشهر آمده مشغول کسب خود بشوم جواب نداد باعلیحضرت شاه و حضرت

صدادت عریضه کرد بملاحظه نایب السلطنه جوابش راندادند و ضمناً باو رسانیدند که باید نایب السلطنه از تورا ضی باشد و از ابتدا هم کسی دیگر باو کاری نداشت . روزی آقا بالاخان و کیل الدوله سردار افخم بحضرت عبدالعظیم بزیارت رفته بود میرزارضا را بالباس مبدل دید گفت میرزارضا کجا بودی جواب گفت از ترس شما و آقایت نایب السلطنه بست آمده ام و بادست اشاره بقبر حضرت عبدالعظیم کرده گفت ترا باین حضرت بمن کار نداشته باش و قسم بخورید که آزارم نکنید تا بیایم طهران مشغول کاسبی خودم باشم و منهم قسم می خورم که جز در بازار که مشغول کسب باشم در هیچ جائی نباشم و بهیچ حرفی کار نداشته باشم و یاه رخص کنید بیایم طهران عیالم را بردارم بادل آسوده بروم بملك دیگر هر قدر التماس کرد و قسم داد آقا بالاخان و کیل الدوله سردار افخم جواب حساسی باو نداد بعد که آقا بالاخان از نزدیک آورد شد میرزارضا گفت باید اسبابی فراهم آورد که تمام مردم از دست ظلم تو و آقای تو که نایب السلطنه باشد آسوده شوند .

فصل سوم

درسوه اتفاق بهات شقاوت و اتفاق

چند شبانه روز بود که بجهت ترتیب سفر آ، ودعوت مأمورین خارجه ووزر آ، وچاکران داخله ناگزیر بودم غالب اوقات شبانه روز را خدمت حضرت صدراعظم باشم واصغای فرمایشها ودستورالعمل واوامر ایشانرا بنمایم . منجمله شب جمعه هفدهم ماه ذوالقعدة بود که یکساعت از شب گذشته دربارك خدمت حضرت صدراعظم رفتم . دردالان داخل عمارت نزدیک بخاری روی نیمکت نشسته قلیان میکشیدند ونوابنایب سفارت انگلستانهم نزدیک نیمکت ایستاده بود وارد شدم . هنوز عنوان کلای یاخواستن دستورالعملی نکرده بودم که اعتماد حضرت آبدارباشی شاه وارد شد بصدراعظم عرض کرد که شاه میفرمایند حکماً فردا میرویم شاهزاده عبدالعظیم ، صدراعظم باکمال کراحت گفت مختارند پس مرا معاف دارند که بعضی کارهای خیلی لازم دارم اعتماد حضرت گفت مخصوصاً شاه تأکید کردند و مرا مأور تبلیغ نمودند که البته شما هم بیائید . صدراعظم بعد از قدری فکر گفت خیلی خوب . اعتماد حضرت که رفت صدراعظم بشوخی بمن گفت ظهیرالدوله بین ماشاءالله پدر زنت حرف بگوشش نمیروند . امروز دومرتبه گفته است که فردا میرویم بحضرت عبدالعظیم زیارت ومن گفته ام که چون هم شاه وهم من برای تویه جشن خیلی کارهای لازم داریم رفتن آنجا را بعد از جشن قرار بدهید قبول نکرد باز هم حالا پیغام داده است . من در جواب صدراعظم هیچ چیزی نگفتم بفاصله یکی

دو دقیقه دوسه فقره کار و مطلبی که داشتم عرضه داشتم جواب گرفته بمنزل مراجعت کردم چون شب پیش کمتر خوابیده بودم شام زودتر خورده خوابیدم صبح با آنکه روز جمعه و تعطیل بود خیلی زود از خواب بیدار شده رفتم بیرون . در بالاخانه رو به شمال عمارت نشسته بامیرزاه و منشیها که کم کم آمدند مشغول کار شدیم تمام کرد دیپلوماتیک را که دبر و زبشام پادشاهی در عمارات سلطنتی دعوت کرده بودیم امروز جوابشان رسید که با کمال مفاخرت و نهایت مسرت قبول کرده بودند . مشغول دعوت شاهزادگان و وزیر آه و چاکران درباری از هر طبقه برای سواره و تماشا و غیره شدیم . چون حضر تعلیه ملکه ایران هر روز در باغشاه که در خارج خندق و طرف مغرب شهر واقع است مهمان چند نفر از زنهای شاه بودند برخلاف مرسوم همه روزه بیرون ناهار خوردیم بعد از ناهار باز مشغول کار شدیم چهار ساعت بغروب آفتاب مانده یونس خان آبدار من بایک حالت خیلی مضطربی وارد بالاخانه شد و بگوش میرزا احمد خان هستوفی منشی وزارت تشریفات که روزی من شسته مشغول کاری بود خیلی آهسته چیزی گفت میرزا احمد خان قلم را از دست بر زمین گذاشته بمن گفت گویا در حضرت عبدالعظیم یکی از شاهزاده ها که همراه شاه بودند تیری زده اند ولی کارگر نشده است گفتم آن شاهزاده کیست ؟

گفت میگویند شاهزاده امیر آخور و هم میگویند بحسینقلی خان حاکم آنجا تیر زده اند - یونس خان که ایستاده بود حرف را از دهان میرزا احمد خان گرفته گفت شهر هم تقریباً شلوق شده است گفتم برای چه؟ گفت برای تیر انداختن آلان هم کالسه که چی های شاهی با کمال عجله آمدند دکتر طولوزان حکیم شاهرا بردند بحضرت عبدالعظیم . در این بین آقا

محمدجعفر خان که یکی از اقوام دورطرف مادری من است از در در آمد بدحالترا از یونس خان گفت هنگامه غریبی است (بالکونیک) قزاقباشی با تمام سواره قزاق بتاخت رفتند حضرت عبدالعظیم و هم حاج اللهقلی خان بختیاری^(۱) باتمام سواره بختیاری متعاقب سواره قزاق رفتند .

میرزا احمد خان برخاسته از بالاخانه رفت پایین و باحواس پریشان که از ظاهرش نمایان بود مراجعت کرده نشست . آقامحمدجعفر خان که پایین رفته بود آمد بگوش من گفت گویا این تیر را بشاه انداخته باشند و پایش هم خورده باشد ولی هیچ عیبی نکرده است منهم بعد از شنیدن این حرف مثل میرزا احمد خان قلمرا از دست بر زمین گذاردم و میرزاها که مشغول کار بودند واحباب وحاضرین یکمرتبه حالشان تغییر کرده من گفتم چند نفر بروند باغشاه با کالسکه حضرت ملکه ایران بیایند. در این بین حاجی شیر خان خواجه خودمان رسید بایکوضع تماشائی (که در آنحالت هم برای ماخنده می آورد) وارد شد بگوش من گفت ملکه ایران گفتندالآن یکنفر مخصوص بفرستید شاهزاده عبدالعظیم شاه را خودش ببیند وخبر سلامتی بیاورد قبول کردم یونس خان را گفتم خودش سواره برود بفاصله کمی برگشت گفت دروازه حضرت عبدالعظیم را بحکم صدراعظم بسته اند و هیچکس را نمیگذارند برود یا بیاید . خبر رسید که ملکه ایران وزنهای شاه بامر صدراعظم (که از همان حضرت عبدالعظیم مهدیقلی خان قاجار مجدالدوله را مأمور کرده بود) بروند باندرون شاهی . ومتصل اخبار وحشت انگیز بدون فاصله میرسید . صدای شیپور سلام توپچیان بدان سبکی

(۱) شاید مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد مقصود بوده است در

کتابت اشتباه شده است

که فقط در عبور موکب شاهی میزنند بگوش می آمد. جالسین را آگاهاندم و آقامحمد جعفر خان را برای تحقیق بکالسکه خانه شاهی که نزدیک خانه است فرستادم. آمد گفت خودم کالسکه شاه را دیدم که آوردند و پرسیدم گفتند شاه و صدر اعظم و یکنفر از پیشخدمتهای شاهی از حضرت عبدالعظیم در کالسکه نشسته در عمارت شاهی پیاده شدند.

عباسقلیخان نایب یساو لان قاقازانی باتفنگ بدوش وقمه بکمر و چکمه پیاخیلی وحشیانه وارد بالاخانه شد و مزدگانی خواست که شاه الحمد لله بسلامتی وارد عمارت و باغ سلطنتی شد از او تحقیق کردم گفت صبح با موکب شاهی رفته بودم حضرت عبدالعظیم بیمساعت بعد از ظهر در توی حرم شخصی از جماعت زنهای گلوله ای بجانب شاه رها کرد پیاپی مبارکش خورد ولی الحمد لله کاری نشد مختصر وضعی پیدا کرد بدانعالی صدر اعظم و یکنفر پیشخدمت هم در کالسکه نشسته شاهر اباد میزدند من گفتم خودت دیدی گفت بله خودم دیدم که جواب شیپور سلام تو پیخانه راهم با اشاره دست چنانکه معمول بود از درون کالسکه شاه دادند و دستکش سفید هم دستشان بود تا در عالی قاپو هم بودم که با کالسکه وارد عمارت سلطنتی شدند. من گفتم مزدگانی باو بدهند و هم گفتم کالسکه برایم حاضر کنند که بروم شاه و صدر اعظم را ببینم. کالسکه حاضر شد یاران را گفتم تا مراجعت من متفرق نشوید که خبر صحیح بی دروغ برایتان بیاورم دو ساعت بغروب مانده از خانه خودم رفتم بدرخانه تمام دکانهای بن راه را از فرنگی و ارمنی و مسلمان بسته دیدم اوضاع و همه غریبی بود خیلی بسرعت رفتم تا رسیدم بدر عالی قاپو. کالسکه و درشکه واسب زیادی از وزراء و اعیان دیدم که بدرخانه آمده بودند پیاده شدم نوآب نایب سفارت انگلیس

را دیدم که از خدمت صدر اعظم می‌آید یعنی رسماً برای وزیر مختار انگلیس
 تحصیل خبر کرده میرفت از او پرسیدم جواب درست نداد وارد دیوانخانه
 شدم درب حیاط معروف بحیاط صندوقخانه که حیاط کوچکی است بین
 حیاط تخت مرمر که موقع جلوس رسمی و سلامهای عام است و باغ
 گلستان که عمارت شخصی سلطنت است جمعیت زیادی دیدم که در بسته
 بود و پشت در ایستاده بودند و بایک سکوت و بهت غریبی منتظر خبر سلامتی
 شاه بودند. خیلی بامشقت از توی آن جمعیت گذشتم پشت در که رسیدم
 یکمرتبه در باز شد، صدر اعظم و نایب السلطنه وزیر جنک آمدند دم در،
 صدر اعظم بصدای بلند بمردم گفت شاه لله الحمد عیبی ندارد فقط بواسطه
 صدمه جزئی که پیاپی خورده قدری ضعف و بیحالی دارند، امروز نمیتوانند
 بنشینند فردا سلام عام خبر کرده اند که چشم همه مردم بزیارت جمالش
 روشن شود و بعد از گفتن این حرف صدر اعظم مرا صدا کرد رفتم توی
 در که برویم در باغ شاه، نایب السلطنه بصدر اعظم گفت من میروم منزل
 خیلی خسته شده ام، صدر اعظم هر چه اصرار کرد همین جا رفع خستگی
 کنید گفت خیر حکماً باید بروم منزل و رفت منزل خودش که در همان
 عمارت سلطنتی بود و اسم آن عمارت عمارت خورشید است و از آنجا
 بلافاصله رفت بیابان خودش نزدیک دروازه باغ شاه که اسمش امیریه
 است و سالهاست همه ساله نصف مواجب و حقوق اهل نظام را خرج
 آن باغ کرده است. با صدر اعظم و شاهزادگان و غالب از وزراء که آمده
 بودند رفتیم توی باغ، صدر اعظم امر کرد درب باغ را بستند، اطباء ایرانی،
 و فرنگی که رفته بودند در حیاط نارنجستان شاه را ببینند یکی یکی دو تا دو تا
 با حالهای پریشان مراجعت می کردند و هر کس از آنها سئوالی میکرد

هیچ جوابی نمی گفتند یا سری تکان می دادند . باصدا عظم ووزر آ، و شاهزادگان نزدیک حوض درباغ ایستاده بودیم که علیرضاخان قاجار عضدالملک و میرزا فتحعلی خان شیرازی صاحب دیوان وارد شدند. عضدالملک بایک جسارت و بی ادبی از همه ماها پرسید شاهرا چه کردید ؟ صدا عظم گفت در نارنجستان تشریف دارند بروید خدمتشان برسید اورفت .

صاحب دیوان که همراه او بود پس از رفتن عضدالملک آمدتوی جمع خیلی ماژیم و باادب از صدا عظم چگونگی حال شاهرا پرسید تا این موقع حضرت صدا عظم مطلب را رسمی نکرده بود . اگر چه میدانستیم ولی بومدیگر چیزی نمیگفتیم . بعد از پرسیدن صاحب دیوان صدا عظم درست ایستاد و سایرین حلقه وار بشکل دایره ایستادند صدا عظم صاحب دیوان را که پیرمرد ریش سفید و از تمام وزر آ، محترم تر بوده مخاطب کرده با آواز بلند گفت پاکترین دل اهل این مملکت را که دل شاه باشد ناپاکترین شخص این مملکت که میرزا رضا کرمانی باشد بضرب گلوله پر خون کرد . صدا عظم این بگفت و مثلیک پسر خیلی عزیزی که برای پدرش تعزیه بخواند بنا کرد از این حرفها گفتن و بلند گریه کردن . تمام شاهزادگان ووزر آ، بطور غریبی مشغول گریه و زراری شدند و در حقیقت حق هم داشتند . تواریخ فرس و عجم که تر بادشاهی مهربان و بردبار و رعیت پرور و ترقی طلب و خوشخواه و بارحم رستار و رؤف و بی غضب و بذول و آبادانی دوست و عیاش و خوش منظر تر از ناصرالدین شاه قاجار نشان می دهد .

مدت سلطنتش پنجاه سال و چند روز کم بود ، در نهایت راحتی و آسایش و کمال سلامتی و آسودگی بناهایی منحض راحتی و عیش گاه

در طهران ساخته که بجز ابنیه دولتی از قبیل توپخانه و قورخانه و میدان مشق و مخزنهای اسلحه و سربازخانهها و خیابانها و پلها از این قرار است :

اندرون سلطنتی که تقریباً دارای هزار اطاق كوچك و بزرگ و ده حیاط كوچك و هفت حمام بزرگ و كوچك است در شهر طهران و بغیر آن باغ پرونی و دربار سلطنتی و باغ ارک عشرت آباد که در شمال شهر طهران است و تقریباً دو هزار قدم از کنده شهر دور است . باغات و عمارات سلطنت آباد که در سمت شمال شهر و جزء یثلاقات است و یکفر سنگ و نیم از شهر دور است . عمارات و باغات صاحبقرانیه که در دامنه کوه البرز واقع است و یثلاق رسمی سلطنتی است و از آنجا تا شهر طهران دو فرسنگ مسافت دارد و بیادگار قرن و سال سیام سلطنت ساخته شده است . باغ اقدسیه که یگربع فرسنگ بطرف مشرق از صاحبقرانیه دور است و عمارات شهرستانك که در سرچشمه رودخانه کرج توی کوهستان واقع و از آنجا تا شهر شش فرسنگ راه ساخته شده است . باغات و عمارات لشکرک که توی کوهستان و کنار رودخانه جاجرود واقع و جزو یثلاقات بسیار خوش هوا و باصفای دنیا محسوب است و از آنجا تا شهر چهار فرسنگ مسافت است . عمارات و باغات قصر یاقوت که در بین شمال و مشرق شهر طهران واقع و شکارگاه است و در سه فرسنگی شهر واقع است و تا شهر دارای راه ساخته شده میباشد . عمارات و جنگل مصنوعی شکارگاه جاجرود که در کوهستان بین شمال و شرق طهران واقع است و تا شهر مسافتش شش فرسنگ است . باغات و عمارات و ابنیه و راه سازیها و خیابانهای دوشان تپه که بین شمال و مشرق و یکفر سنگ و نیمی شهر واقع است و تا شهر خیابان وسیع مشجر ياك دارد . باغات و عمارات قصر فیروزه که در

دامنه کوه نزدیکی دوشان تپه واقع است . عمارات و قلعه ها و باغات نجف آباد که بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم علیه السلام و طرف جنوب شهر واقع و تا شهر قدیم دوهزار قدم راه است . عمارات و باغشاه که نیم فرسنگ دیوار محیط آن باغ است و طرف مغرب شهر واقع است و تقریباً چسبیده بکنده شهر دارای دروازه مخصوص است و این باغ محل پذیرایی روزاول ورود سفراء کبار و وزر آء مختار است یعنی تشریفات مستقبیلین را آنجا حاضر میکنیم و رسماً آنجا پذیرفته شده بعد وارد شهر می شوند . این بناهایی است که در طهران واقع است در سایر شهرهای حاکم نشین ممالك و ولایات ایران غالباً بناهای نیکو نهاده و شهر طهران را بزرگ کرد یعنی چهار برابر شهر اول شد . کارخانه قندسازی و شیشه سازی و دستگاه ماشین و راه آهن و ضرابخانه و قورخانه و تراموه و چراغ برق و چراغ گاز و تلگراف و فتوگراف در عصر این پادشاه بایران آمد و حقوق بسیار بر این ملت دارد . شعر نیکو می گفت و می فهمید و هر کس را که شعر میگفت دوست می داشت . سازها را فوق العاده پسندیده می داشت و خودش نیز بیانو و تار را می نواخت . زبان فرانسه و فارسی و ترکی ایرانی را میدانست و حرف میزد . در تمام عمر وقت ناهار روزنامه خارجه و شبها در موقع خوردن شام کتاب تاریخ گوش می کرد و در عصر خودش بر تمام شکارچیان سر آمد بود و میل مفراطی بکلیه شکارها داشت . بخصوص شکار پلنگ که زیادهم از پا افکنده بود . سه سفر برای تماشا و دیدن آثار و ملاقات سلاطین بفرنگستان رفت و غالب جاها را جزا میرکا گردش کرد و کارهای خوب درك کرده خواست در ایران معمول کند ولی افسوس که ماملت قبول تربیت و خوشی نمی کنیم . بیچاره ناصرالدین شاه آرزوی

تربیت شدن ماها بدش ماند . عیبی که ارباب بینش واصحاب دانش بدیده تحقیق در آن وجود دیده بودند فقط اندکی شهوت و کمی طمع بود .

برویم سرمطلب: صدراعظم پس از آنکه تمام ایستاده باشاهزادگان تقریباً یکساعت فرزندان سوگواری کرد گفت فرشهارا آورده گسترانیدند و همه را امر بنشستن کرد . حاج سام میرزای بهاءالدوله را که از محترمین شاهزادها و امیرتومان است و میرزا محمدخان کاشی اقبالالدوله را که از وزرآء است فرستاد درامیریه خدمت نایب السلطنه که وزیر جنگ و پسر شاه شهید است که بیاید ببینیم چه باید کرد و آن بیچاره از ترس بد کلایهای خود از منزل بیرون نیامد و پیغام کرد که محال است من از خانه بیرون بیایم مگر اینکه مرا زنجیر کنند و بکشند . صدراعظم گفت خیلی خوب نقلی نیست . روی بجماعت کرده گفت بالانشستن من اکنون بعبادت قدیم است که مرا صدراعظم می دانستید آلاں من با آحاد شما برابرم و دراینکه این مملکت بیصاحب نیست و نخواهد ماند حرفی نیست و هم دراینکه اگر بی نظمی و آشوبی و وحشی گری بشود صاحب مملکت از تمام شماها مؤاخذه خواهد کرد و یکان یکان مسئول خواهید بود شبهه ای نیست پس بهترین است که یک نفر را برانگیزید که فعلاً تمشیت امور را انجام کند تا دوسه روز دیگر که خبر و جواب تلگراف از تبریز بیاید . همه شاهزادگان و وزرآء و صاحب منصبان با که مال ادب و فروتنی اظهار کردند که همانطور که بر ما بزرگ و رئیس و فرمانده بوده اید اکنون هم حتی المقدور در اطاعت او امر شما حاضریم . بعد صدراعظم مشغول کار شد . شهر و نظم داخله طهران را به پالکونیک و سواره قزاق سپرد هر کدام از طرق و شوارع را بیک صاحب منصب و دسته مخصوص از قشون سپرد و نهایت کار دانی بکار

برد . سفر آء ووزر آء مختار همه آمدند و صدر اعظم را دیدند . در اینوقت دستخط تگرافی از جانب اعلیحضرت اقدس مظفر الدین شاه خلدالله ملکه رسید خطاب بجناب اشرف صدر اعظم و معلوم شد که صدر اعظم (میرزا علی اصغر خان امین السلطان .) صدر اعظم است و اختیار کل با اوست .

من محض رفع خستگی از میان جمع برخاستم رفتم در یکی از همان اطاقهای نزدیک نشستم . میرزا محمدخان امین خاقان پیشخدمت شاه که بامر صدر اعظم از حضرت عبدالعظیم در کالسکه شاه نشسته بود آمد پیش من نشست بعد از گریه و زاری باو گفتم تفصیل صحیح واقعه را آنطور که دیدی بگو . گفت :

« وقت ظهر شاه و صدر اعظم وارد صحن حضرت عبدالعظیم شدند حاکم آنجا و خدام خواستند بقرق و بیرون کردن مردم پیردازند چنانکه در اینموقع همیشه رسم بود . شاه نگذاشت و گفت هیچکس را منع از ورود نکنید امر وزمیخواهم مثل سایر مردم بزیارت رفته باشم . شاه قصد زیارت کرد . صدر اعظم گفت خوب است قبل از زیارت بروید باغ نهار بخورید بعد زیارت بیآئید شاه گفت خیر چون وضوء دارم اول میروم زیارت نهار یکساعت بعد از ظهر هم باشد نقلی ندارد . شاه وارد بقعه شد طوافی کرده طرف پائین پا ایستاده قالیچه و جانماز خواست صدر اعظم برای آوردن قالیچه چند قدمی دور شد شاه عینک زده بطرف زنها نگاه میکرد از طرف چپ شاه از میان دو نفر زن که ایستاده بودند شخصی دست از زیر عبا در آورده کاغذ بزرگی بعنوان عریضه بطرف شاه دراز کرد تقریباً يك شبر بشاه مانده صدای پیشتاب شش لوله از زیر کاغذ عریضه بلند شد همین قد شاه مجال کرد که گفت « حاجی حسینعلی خان مرا بگیر » حاج

حسینعلی خان و یکی دو نفر دیگر از پیشخدمتان که نزدیک بودیم شاهرا گرفتیم پنج یا شش قدم با پای خود آمده بعد بی حس شد . شاهرا بردیم در اطاق معروف بمقبره ولیعهدی که خیلی نزدیک آنجا بود آنجا هم پس از زمین خوابانیدن شاه . شاه آه بلندی کشیده دیگر نفس نکشید . صدراعظم بعد از آنکه از گرفتن و محفوظ داشتن قاتل آسوده شد آمد پیش شاه و خیلی سفارش کرد که کسی نگوید شاه کشته شده بگویند تیر بیایش خورده وضعف کرده است و امر کرد کالسکه شاهرا بقدری که ممکن بود نزدیک آوردند و شاهرا باتمام لباس و رسمیت چنانکه آمده بودند و عینک هم بچشمش زدند روی صندلی نشانندند . خیلی هم سرعت در کالسکه نشانیدیم مرا گفت بهایوی شاه بنشینم که نگاهش دارم و خودش هم توی کالسکه نشسته با دستمال محض اینکهمه زنده اش بدانند بادش می زد و بطوریکه هیچکس نفهمید وارد عمارت دولتی شدیم و اینستکه می بینید .

میرزا اسمعیل خان امین الملک وزیر مالیه و خزانه برادر صدراعظم و اقبال الدوله را دیدم که سمت آبدارخانه که حیاط کوچکی است جنب قصر ایض میروند . امین الملک مرا صدا کرد رفتم گفت ماهیرویم بتماشای میرزارضای کرمانی قاتل شاه توهم اگر میل داری با ما یا با کمال میل همراه شدم توی حیاط آبدارخانه را دیدم معاو از سواره بختیاری و سربازو صاحب منصب همه گرد آلود و پریشان احوال بطوریکه دیدنشان شخص را از حالت طبیعی خارج می کرد و در قسمت جنوب این حیاط در گوشه متصل بمغرب دری بود مقفل و یک زنچیردانه درشتی از زیر در قریب دو سه ذرع بیرون آمده و کوبیده شده بود . امین الملک امر کرد آن در را باز کردند دالانچه ای بود دو ذرع طول و یک ذرع عرض داشت و

میرزارضا و سطنزدیک بدر افتاده بود در حالتیکه جزیک زیر پیراهنی کهنه که غالب جاهایش پاره بود هیچ لباس دربر نداشت و دستهایش هم بعقب از بازو بسته بود هم از میچ و سر آن زنجیر که در بیرون کوبیده بود بگردن او قفل بود و از بس کتک باورده بودند مکشوف العورتین بیهوش افتاده بود و چون یک گوش او را در حضرت عبدالعظیم در وقت گرفتنش زنها کنده بودند یکدستمال چرکی بر سرش بسته بودند (در حقیقت زنده بیرون بردن همچو قاتلی برای استنطاق ازمیان آنطور جمعیت و مردم شاه پرست از کلاهای بزرگ صدر اعظم بود). امین‌الملک چون فطرة آدم با حیا و با شرم حضوری است بقراولهای آن اطاق تغیر کرد و امر کرد یک شلواری با و پیشانند و هم گفت چون گردنش در زنجیر است دستهایش را باز کنند که نمیرد. من برای آنکه چشمهایش را باز کند ته‌عصائی که دستم بود آهسته محض انتقال به پیشانی او گذاشتم چشم را باز کرد بمن نگاهی کرد و بدون آنکه حرفی بزند بهم گذارد.

آمدیم خدمت صدر اعظم تقریباً نیمساعت از شب گذشته اسباب غسل شاه حاضر شده بود. صدر اعظم دو برادرشاهرا که عباس میرزای ملک آراء و عبدالصمد میرزای عزالدوله باشند و چند نفر از محترمین و وزر آراء را امر کرد که برویم و کشته شاهرا از توی اطاق بیرون بیاوریم رفتیم در نارنجستان که در آخر باغ شاهی در قسمت شمال رو به جنوب واقع است و ده ذرع تقریباً در صد ذرع عرض و طول دارد و خیلی مزین است و هم برای جشن برتزییات آنجا افزوده بودند از آنجا رفتیم در تالار برلیان که آینه کاری و در نهایت آراستگی و زینت است. من از شدت رقت نتوانستم بروم بالا توی اطاق با جعفر قلیخان قاجار حاجب الدوله پائین پله‌های مردم حوض

بلور ایستادیم جسد شاه را که بر روی قالیچه ای گذارده بودند و دورش را همه شاهزادگان و وزر آه گرفته بودند از اطاق بیرون آورده بالای پله های بین دو ستون مرمر گذارده رفتند . برای رخت کندن هیچکس نماند جز محمد علی خان امین السلطنه صندوقدار شاه و غلام علیخان امین همایون سرایدار باشی و جعفر قلیخان قاجار حاجب الدوله و شاهزاده حاج فریدون میرزا برادر حاج بهاء الدوله که چون پیرمرد وریش سفید بود و هم رسم است که سلاطین قاجار را باید قجر غسل بدهد و صدراعظم برای تفهیل حاضرش کرده بود و یکنفر آخوند و حاج حیدر خاصه تراش خود شاه و چند نفر سقای شاهی بادلوه های بلغار که در دست داشتند و من گفتم (سبحان الله فاعتبر وایا اولی الابصار). (برادر جان بیدار اول و آخر دنیا باش ملتفت باش چه می گویم . آنچه نوشته و می نویسم خودم دیده ام از جمله اخباری محتمل الصدق و الکذب نیست و هیچ دروغ ندارد) اول سقاها سنگفرش زمین بین حوض بلور و پله ها را که کفش کن عامه بود چند دولچه آب ریخته شستند بعد حاج امین السلطنه سرداری ماهوت سیاه الماس دوزی را که با هزار آرزو برای پوشیدن در مهمانیهای جشن دوخته بودند و تازه تمام شده بود از تن شاه بدر کرد . (لا اله الا الله) تمام رختهای شاه را کند پیراهن شاه نصفش بطوری خونی بود که سفیدی آن اصلاً پیدا نبود . زخم شاه را درست دیدم همچو دست قضا مهر زده بود که اگر شخص می خواست قر اول برود و در کمال دقت قلب را بزند یقیناً آنطور نمیزد . جسم شاه را لخت از بالای پله ها آوردند بر آن زمین که گفتم سقاها شستند گذاشتند خیلی خیلی سفید و چاق و معتدل . ریشش را هم همانروز صبح برای رفتن بحضرت عبدالعظیم در همین مکان همین حاج حیدر خاصه تراش تراشیده بود . دیدن

زخم شاه که سرخ و خونی بود در آن بدن خیلی سفید بی عیب چشم را
بی اندازه متالم می کرد .

آن آخوندی که آرزومی کرد تادر راهی که شاه عبور می کرد او
را بگذارند بایستد خیلی نزدیک سر شاه با کفش ایستاده و محض احتیاط
از ترشح ، عبا و رختهایش را جمع کرده بزیر بغل زده بسقا امر می کرد که
بریز و خودش با واز بلند میگفت . به نیت طرف راست . و حاج حیدر خاصه
تراش جسم شاه را از طرف راست می غلطانید بطرف چپ و يك سقا يك
دواچه بلغاری آب میریخت . خلاصه بطوریکه يك گدا ئیرا بر حسب قانون
و حکم پیغمبر ﷺ غسل میدهند شاهنشاه مقتدر ممالك محروسه ایران را
غسل دادند . عجب تر آنکه بقدر قیمت يك كفن هم از آنچه خودش را مالك
بر آن میدانست حق نداشت . كفن عضد المالك را آوردند و شاه را كفن
کردند (الملك لله الواحد القهار . وهو الحي الذي لا يموت)

چهار ساعت از شب گذشته از تفصیل و تکفین شاه آسوده شده از
صدر اعظم اذن خواسته آمدم به منزل . از غرائب آنکه وقت رفتن از منزل
بدرخانه که مردم در کشته شدن شاه شك داشتند تمام دکانها را بسته
و در نهایت تزلزل بودند و اکنون که شهادت شاه را یقین میدانند و
شب هم تقریباً نزدیک نیمه است تمام دکانها را باز دیدم . در حالی که
درب هر دکانی سر باز و قزاقی بامر صدر اعظم مواظبت داشت که کسی تعدی
و ظلمی نکند و مردم قال و مقال و هرزگی نکنند که اسباب اغتشاش
فراهم آید .

فصل چهارم

(در شکر گذاری از حضرت میرزا اهلای اصغر خان صدر اعظم)

تمام احباب و دوستان و رفقای من خوب میدانند و مولی ﷺ و پیر
 من شاهد حال و گواه مقال من است که صفت تملق و دنیا داری و فضولی
 و گزاف گوئی در من نیست . یعنی بقدری مغلوب است که مثل نیست است .
 برای آنکه هیچ چیز شخص را جز احتیاج بتملق و این صفات ذمیمه ای که
 عرض کردم و امیدارد و احتیاج هم بر دو قسم است : یادنیوی است یا اخروی .
 اما دنیوی . من هیچکس را جز دست قدرت و مشیت حق قادر بر یک پول سیاه
 نمی دانم . اما اخروی : آنرا هم میدانی که (جز الف قد دوست در دل درویش
 نیست خانه تنگی است دل جای یکی بیش نیست) پس بدانید یقین که آنچه
 می نویسم یک کلمه اش تملق یا ترس از مخلوق نیست . فقط راست گوئی و
 حقیقت شناسی و شکر گزاری است که خدای همچو شخصی را بصدارت و نفوذ
 امریک مملکت برانگیخت .

مرحوم حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه مبرور که هفتاد
 سال معروف بدرویشی (که اول شرطش از همه دنیا گذشتن و تمام ماسوی الله
 را کالعدم یکن پنداشتن است) بود با چهارده سال صدارت و اقتدار بآن پایه
 و درجه ای که بین شاه و او مسئله پیرومردی بود نه آقا و نوکری چنانکه
 اعتقادات مرحوم محمد شاه با او مشهور و مشهود عوام و خواص است و با آن
 تجربه و ملاحظه پستی ها و بلندپاشی که خبر فوت محمد شاه را در قصر

محمدیه (که در دامنه کوه البرز و جزء بیلاقات شهر طهران و در طرف مغرب
 شمیران و دو فرسنگی شهر واقع است) شنید از عمارات و باغات عباس آباد
 (که در شمال و یکفرسنگی شهر است و در آنجا منزل یثلاقی داشت) ییابوی
 بی رسن سوار شده و رو بحضرت عبدالعظیم فرار کرد و بست نشست و از
 آنجا از ترس بیرون نیامد تا دقت بکر بلای معلی مجاور شد. و چه قتل و
 غارت و ظلم و تعدیها که از این حرکت جاهلانۀ آن صدراعظم پیر واقع شد
 که تا چند سال اول سلطنت ناصرالدین شاه شهید هنوز مردم وحشی
 دست از جور و جسارت برنداشته بودند. با آنکه محمد شاه بمرض و فوت
 طبیعی در گذشت. و چه بی ناموسیها در سر این کلاشد.

اما میرزا علی اصغر خان صدراعظم در سن سی و نه سالگی پادشاه
 هفتاد ساله ای را که از کمال عداوت و دشمنی گلوله زده و کشته اند از همان
 حضرت عبدالعظیمی که عرض کردم حاج میرزا آقاسی بست رفته بود
 بطوریکه تابشهر هیچکس نفهمید که مرده است توی کالسکه گذاشت و
 خودش هم با او در کالسکه نشست و وارد شهر شد بدون آنکه رنگ
 صورتش از خوف یا جبن تغییر کرده باشد. (بین تفاوت ره از کجاست تا
 بکجا)؟ بلی خوف و جبن وقتی بر انسان مسلط هستند که جور و ظلم کرده
 باشد، و این شخص شریف گویا این دو صفت از اصل در آفرینشش نبوده
 است. وقتی که من ملاقاتش کردم و هنوز از این واقعه هول انگیز دو ساعت
 بیش نگذشته بود بطوریکه دیشب در عمارت پارك خودش توی دالان
 روی نیمکت تکیه زده بود دیدمش. آنشب را صدراعظم هیچ نخواهید
 و هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از امنیت و آسایش تمام شهرها و
 حکومتها و سرحدات ایران آسوده شده بود و تمام روی زمین را خبر

داده بود و باتمام سلاطین و رؤسای جمهور روی زمین از جانب اعلیحضرت مظفرالدینشاه تلگرافاً سؤال و جوابها کرده و عهد و پیمانها بسته و هر ساعتی که می گذشت شهر و خارج شهر و راهها و ولایات و دهکده ها منظم تر میشد

بطوری مردم آسوده و فارغ البال شده بودند که جز برای فقدان وجود شخص ناصرالدینشاه که واقعاً وجودی بانمود بود از این واقعه پشیمانی نداشتند. بارها و ارزاق بیشتر از پیشتر و امن و امان تر وارد شهر میشد در حسن منظر و استوای خلقت لذت بخش چشم دوست و دشمن است و در مجالست و حسن محضر ضرب المثل دشمن و دوست. در علوهمت بی نظر است و در بخشش و بذل و کرم دستگیر جوان و پیر. اغنیاء را موقع توسل است و فقر آء را سرمایه توکل. نظری بغایت بلند وارد و فطرتی بی اندازه ارجمند. گذشته از آنکه ظاهراً هم بشرف فقر مشرف است جنساً درویش نواز است و منافق گداز. وجود ذیجود و بود بانمودش برای بندگان خدا از طرف پروردگار نعمتی است بزرگ و موهبتی سترک. از هر جنس شعر را دوست دارد و خود هم غزل و قصیده را خوب می سراید. در مطلب نویسی و سخنرانی سرآمد آفاق است و از همکنان طاق. در حفظ اسرار و نوامیس دولت و ملت یگانه اهل زمان است و مشارالیه جهان. و در هر هفته متجاوز از هزار تومان بتوسط پست مقررده بخواهندگان بلاد بعید می فرستد و هر ماهه زیاده از دوهزار تومان بفقر آء و ارباب استحقاق شهر بعنوان شهریه میرساند. مساوات و مواسات را فوق العاده دوست میدارد و باندازه ای که شبی را در انجمن و مجالستش حاضر بودم در وقت صرف غذا به ناسبتی قسمها یاد کرد که هر وقت بغذا حاضر شده است فکرش خالی از

خیال فقر آء و مساکین و ناداران نبوده است . دست کریمش آتش بر آبروی
 طلا زده و قلب جوادش خاک نقره را بیاد فنا داده . همیشه جویای حال
 درویشان است و پیرسان احوال ایشان . در برابر همتش کره خاک بامشت
 گلی همسراست و گلشن رنگارنگ دنیا در فکرت دماغش بابوی گلی برابر .
 در مقابل گذشت و عفو و دوست و دشمن یکسان و در حقیقت : (بنکشت عارف
 و عامی چو ابر نیسان است) . شخصاً از موسیقی بهره ای ندارد ولی با ستماعش
 میل فوق العاده دارد . از کثرت عقل و کاردانی و کار آگاهی متفق علیه
 خارجه و داخله است که در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه شهید پلتيك و تدبیر
 این صدراعظم کافی ساحت ایران را از دست اندازی و تطاول همسایگان
 بیگانه نگاهداشت و هم اکنون چیزی را که جلو گیر این خیالات میدانند .
 مماشات و تدبیرات عملی این شخص است . ورنه

(ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد .)
 یکی از کلاه های بزرگ تاریخی این دستور سترك فرزانه و وزیر بزرگ
 یگانه که سالهای دراز جسمش را محترم و اسمش را مکرم نگاهداشته
 و خواهد داشت آنستکه در سال آخر سلطنت ناصر الدین شاه شهید مالیات
 گوشت و آن طهران را که زیاده از هفتاد هزار تومان میشد و خیلی اسباب
 سختی رعیت و فقر آء و ناداران شده بود بلکه بدانجهت بعض از فقر آء
 ماه بماء گوشت نمی خوردند از شاه شهید باصرار استدعای بخشش کرد حتی
 حاضر شد بر آنکه اگر دولت قبول نکند از مصارف و حقوق شخص خودش
 و بستگانش عوض بدهد . مولی باشاه شهیدانش محشور کند ناصر الدین
 شاه شهید هم استدعای صدراعظم ملت پرست را قبول کرده مالیات و منال
 نان و گوشت را ابدی در تمام شهرهای ایران که کلاً زیاده از سالی سیصد

هزار تومان میشد بخشید و فرمانها باطراف ممالك ايران فرستاده و در شهر طهران مضمون آن فرمانرا بسنگهای بزرگ مرمر منقود کرده در معابر عامه و مساجد جامع نصب کردند و این فقره سبب آن شد که عامه مردم در سفره دعای خیر بدرقه جان و مالش کنند . و این مالیات نان و گوشت در انایب السلطنه وزیر جنگ که حاکم طهران هم بود برضعفاء تحمیل کرده بود . و کم کم زیاد شده بود و شاه و دولت بدنام شده بودند و در حقیقت بهمت و تدبیر این وزیر بی نظیر جسامه رعیت پروری پادشاه ایران از چرك و پلیدی جو و تعدی پاك شد (اگر کم کم حکام حال و استقبال شهر طهران بعناوین دیگر و اسمهای مختلف این مبلغ را دوچندان ازضعفاء و فقراء نگیرند و البته نخواهند گرفت !! این سخن بگوشت . ما مرده و توزنده !!) مولای فقراء همیشه شامل حال و حامی خیالش باشد که نقداً آسودگی موقتی بر عایا و مساکین داده است . بناهای نیکو و بزرگ با اسم آن یگانه دستور سترك در اطراف و اکناف ممالك ايران آبادان است که بزرگترین آن ابنیه دلهای احباب آنجناب است و امیدواریم که این ابنیه خیریه خلل پذیر نباشد . آمین یا رب العالمین .

فصل پنجم

در روز دوم شهادت شاه شهید

صبح روز شنبه هفدهم (ذی القعدة) رفتیم دربار بین راه تمام مردم را بقسمی اندوهگین و افسرده دیدم که گویی تمام اهل این شهر بلکه اهل این مملکت پدر مرده اند و در واقع همین طور هم بود برای آنکه از ده نفر خلق طهران یکی را از مرحوم محمد شاه یاد است باقی مردم تمام تقریباً همچو گمان می کردند که جز ناصر الدین شاه کسی در مملکت ایران سلطنت نکرده است و هم نخواهد کرد و بواسطهٔ رأفت عامی که داشت تمام پدر مهربانش می پنداشتند و الحق والانصاف همانطور هم بود.

بهر حال وارد دیوانخانه تخت مرمر و عمارت بساغ سلطنتی شدم. حضرت صدراعظم و تمام شاهزادگان و وزر آء و امر آء و کارکنان دولت در جلوی عمارت شمس العماره که در طرف شرقی و روبه مغرب باغ پادشاهی واقع و هم اطاق تلگرافخانه شخصی شاه آنجاست روی نیمکتها و طاق نماهای دیوار نشسته بودند تمام که جمع شدند از تبریز از طرف اعلی حضرت مظفر الدین شاه تلگرافی بصدراعظم و عموم شاهزادگان و وزر آء و امر آء رسید تا کید دره و اطاعت هر کدام در خدمات و مشاغل مرجوعهٔ خودشان و اطاعت از او امر صدراعظم و این تلگراف را علی قلی خان مخبر الدوله وزیر علوم و تلگرافخانه توی ایوان کوچکی که تقریباً داخل اطاق تلگرافخانه و چند پله از سطح حیاط که همه ایستاده بودند بلندتر است ایستاده قرآئت

کرد بقسمی که هر کس که بود شنید همگان تشکرات بسیار از التفات شاهی و اظهار اطاعت از او امر ایشان کردند .

گویا سه ساعت از بر آمدن آفتاب گذشته بود جناب سیدزین العابدین امام جمعه که هم داماد شاه شهید است باجماعتی از سادات و علماء از برابر اطاق موزه پیدا شدند . صدراعظم هم باشاهزادگان و وزیر آه بر خاسته بطرف امام جمعه رفتیم من دم در نارنجستان چنانکه در زندگانی شاه شهید در روزهای رسمی جلوتشریفات میرفتم باز هم جلو این جماعت که در حقیقت تشریفات امر و زاست میرفتم . وارد اطاق بر لیان شدیم (الله اکبر) در این روزیادم آمد روزهاییکه باللبسه رسمی با کردیپلوماتیک در همین اطاق وارد میشدم و می دیدم که در برابر احتشام و عظمت و ابوت ناصرالدین شاه هیچکس نمایشی نداشت . در وسط اطاق تخت بزرگی از خاتم کاری شیراز گذارده بودند و روی آن را باشالهای کشمیری مستور داشته بودند و در وسط آن تابوت شاه را که نیز باشال کشمیری پوشیده بود گذارده بودند . جماعت وارد این اطاق را که زیاده از سیصد نفر بودند تا چشم بر آن جسد محترم افتاد بی اختیار و بدون ملاحظه احترام و بی باک بنای گریه و زاری را گذاشتند بخصوص شاهزادگان و قاجاریه که حق مخصوص در این کار داشتند پس از آنکه بقدر ربع ساعت اینکار امتداد داشت جناب امام جمعه و حضرت صدراعظم مردم را بدور آن تخت نشاندند بعد از تقدیم فاتحه بر خاسته غوغای غریب برپا بود (سبحان الله که من چه سیرها آن روز کردم) بانهایت احترامات فوق العاده و زمین بوسیدن رؤساء و خوانین قاجاریه کشته شاه را با تخت بدوش گرفته از تالار بیرون آوردند و حاجب الدوله و محمد رحیم خان نسقچی باشی و حاج علیخان جارچی باشی و سایر

محترمین اجزای تشریفات از قبیل نایب ایشیک آقاسی باشی و نایب فراشخانه و منیژه چنانکه در زنده بودن شاه رسم بود بترتیب مقرر در جلوی آن تخت می رفتیم امام جمعه و صدراعظم و شاهزادگان و وزرآء و صاحب منصبان نظامی و غیر نظامی از عقب تخت می آمدند . بدین ترتیب میرفتیم ولی چه رفتنی هر يك قدم تقریباً ده دقیقه همه می ایستادیم و گریه می کردند . همینطور تا آن تخت را بر دیدیم بتکیه دولت که در طرف جنوب باغ شاهی واقع است و دیشب بامر صدراعظم در طاقنمای بزرگ تکیه که طرف جنوب و قبله تکیه واقع است روی تختی که از سنگ مرمر سفید است و روی نوزده پایه از سنگ مرمر قرار دارد قبری ساخته و بانواع گلهای طبیعی و مصنوعی و سایر زینتها و قالیها و قلاب دوزیها آراسته و پیراسته بودند . روی تخت وسط تکیه تخت حامل کشته شاهرآ از دوش بزمین گذاشتند . تمام همراهان به پیشوائی جناب امام جمعه نماز بر آن جسم مکرم گذارده در آن قبر امانت سپرده شد (سبحان الله شمارا بخدا تصور دیروز همین وقتش را بکنید با امروز) حضرت صدراعظم بقدری در آن روز گریه و نوحه کرد که سه مرتبه ضعف کرده بر زمین افتاد . قریب بناهار از تکیه بیرون آمده به عزت شمس العماره رفته ناهار در خدمت صدراعظم خورده شد . بعد از آنکه از صدراعظم اذن مرخصی خواستم . شاهزاده عبدالعلی میرزا معتمدالدوله پسر مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدوله و میرزا ابوتراب خان نظم الدوله رئیس پاسبان شهر هم همراه من برخاسته درین راه معتمدالدوله اظهار میل بدیدن میرزا رضا کرد و بمن اظهار کرد که اگر بتوانم او را به تماشای قاتل شاه ببرم قبول کرده با او و نظم الدوله رفتیم در حیاط آبدارخانه بقراول گنتم درب آن دالانچه را که میرزا رضا آنجا حبس بود باز کرد .

اول نظم الدوله وارد شد بعد من بعدمعتمدالدوله . میرزارضا رایك شولای
 نمدی بسیار کثیف و پاره پوشانیده بودند وسط آن فضای کوچکی که نوشته
 بودم (اگر نظرتان باشد) نشسته بود . سنش تقریباً چهل و پنج سال است .
 چهره فوق العاده گندم گونی دارد ابرویش باریك و گشاده است . چشمهایش
 بی اندازه مهیب و ترسناك و دریده و فرورفته است . ریش از يك قبضه قدری
 کوتاه تر و سیاه و تنك است . گونه های برجسته ای دارد . گردنش قدری
 از طبیعی بلندتر است . اندامش چاق نیست لاغر هم نیست . قدش از اعتدال
 کوتاه تر است . بینی بزرگ دارد . پیشانی گشاده و بلندی دارد خیلی متین
 و آرام و با فاصله و کم حرف میزند حرف زدنش از این قرار است : که نظم الدوله
 از او پرسید شاه بتوجه کرده بود ؟

گفت من چه کرده بودم که برای آنکه آقا بالاخان که حالش را
 همه می دانستید وکیل الدوله و سردار افخم و صاحب همه چیز بشود من
 بیچاره پنج سال زیر زنجیر باید باشم و حال آنکه او هیچ از من برتری
 ندارد . نظم الدوله گفت می خواستی خود آن مادر . . . را بکشی ؟
 میرزارضا گفت نایب السلطنه کس دیگر را وکیل الدوله درست
 می کرد . نظم الدوله گفت می خواستی نایب السلطنه را بکشی شاه بتوجه
 کرده بود ؟

میرزارضا گفت دیگر قضا بود . نظم الدوله ساکت شد . معتمد الدوله
 چون قدری چل و جلف است چند فحش به میرزارضا داد و باعضائی که در
 دست داشت يك ضربه خیلی سخت بسر میرزارضا زد . با آنکه سرش برهنه
 بود ، بدون آنکه اثر تالهائی یادردی از رویش پیدا شود نگاهی بمعتمد الدوله
 کرده گفت شاهزاده اینکارهای زنانه چیست اگر مردی کار مردانه بکن .

این حرف بر طبع معتمد الدوله گران آمده خیلی متغیر شد فحشهای چندی باو داده دست درجیب کرد که چاقوی قلمتراش در بیاورد و میرزارضا را بکشد من دست او را گرفتم گفتم شاهزاده واقعا دیوانه شده‌ای . تمام ملت ایران میدانند این شخص را نباید کشت پس يك علت بزرگی دارد که صدراعظم با آنها زحمت این مقصر را نگاه داشته است شما چرا می‌خواهید او را بکشید . میرزارضا حرکات شاهزاده را با ابرو بمن اشاره کرد زیرا ب خنده‌ای زد . آمدم بیرون قراول در را بست . حرفهای زیاد در افواه از قول میرزارضا معروف شد ولی غالبا دروغ و بی‌اصل بود چیزی را که میتوانید با گوش خودتان از دهان میرزارضا کرمانی شنیده باشید همین است که نوشته‌ام اقوال و حرکاتی را که سبب بمیرزارضا داده‌اند دروغ بود و از این قبیل است که دو سه نفر از خواجه‌های سرای شاهی سفید و سیاه بتماشای میرزارضا در محبس رفتند یکی از خواجه‌های سیاه که عقب‌تر از همه وارد اطاق شد و از همه دلسوخته‌تر بود بازبان شکسته بمباسی و فارسی از یکی دیگر پرسید این میرزارضا پدر سوخته که شاهرا کشته اینست و با دست اشاره کرده بود میرزارضا هیچ نگفته بود کاکا پیش‌رفته عصایش را بلند کرد که بسر میرزارضا بزند نزدیک که شده بود میرزارضا غفلة سرفه بلند مدهشی کرده بود کاکا از خوف غش کرده افتاده بود و او را بیرون آوردند کنار حوض انداخته قریب دوساعت آب سرد بسر و صورتش زدند بعد از دوساعت چشم باز کرده از یکی که بموورتش آب می‌زد پرسید که گلوله‌اش کجا خورد ؟ و پس از این شام چشم بر هم گذارده جان بجان آفرین تسلیم کرد . و هم معروف شد که حاج کاظم ملك التجار که مرد شوخ و خوش‌سخنی است در محبس بمیرزارضا گفته بود که پدر ... وقتی ناصرالدین

شاه رامی خواستی بکشی که انوشیروان عادل را پشت دروازه برای سلطنت ایران حاضر کرده باشی و هیچ مانعی برای سلطنت او جز وجود ناصرالدین شاه باقی نباشد حالا اینکار را کردی فردا یکی میآید بدتر از او که آرزوی ناصرالدینشاه را بکشیم و نباشد... . از این قبیل خیلی نسبتها بمیرزا رضا داده اند و غالبش دروغ بود روزسیم شهادت شاه شهید محبس میرزا رضا را از حیاط آبدارخانه باطاق کوچکی که زیر پله اطاق ورود به عمارت بادگیر است تغییر دادند . چند روزی هم آنجا بود . پس از آنکه حضرت صدراعظم محل نشستن روزهای خود را از عمارت شمس العماره تغییر داده به عمارت بادگیر آمد محبس میرزا رضا را از زیر پله آنجا عوض کرده در نارنجستان شاه مستراح کوچکی بود و در آنجا قرار دادند .

حضرت اشرف صدارت عظمی همه روزه از اول طلوع آفتاب تا پنج یا شش ساعت از شب گذشته مشغول انجام مهام امور دولت و ملت بود و هر روزه تمام وزرآء و امرآء و کارکنان دولتی در دربار حاضر شده مشغول خدمات مرجوعه خودشان بودند خیلی بهتر و با جلوه تر از زمانی که ناصرالدینشاه در قید حیات بود . چنانکه غالب وزرآء پیرمرد که دنیا دیده بودند می گفتند که هیچوقت در بساز و مملکت را باین نظم و ترتیب ندیده بودند . تقریباً حضرت صدراعظم در زمان غیبت اعلیحضرت مظفرالدینشاه يك رئيس جمهورى بودند . در كمال خوبى و نهايت استقلال و درستى و الحق و الانصاف چه كارهاى عمده اى كه چند سال نگذشته بود در آنوقت ریاست صدراعظم گذشت و خوب هم گذشت .

فصل ششم

در ورود و جلوس اعلیحضرت اقدس مظفرالدین شاه قاجار
بشهر طهران و تخته گاه سلطنت

بس از رسیدن خبر وحشت اثر این واقعه هایلله یعنی رسیدن تلگراف
حضرت صدراعظم بتبریز و عزاداری و سوگواری بدانقدر که لازم بود .
بمبارکی و میمنت و اقبال شاهنشاه بی زوال مظفرالدین شاه قاجار در عمارت
دولتی شهر تبریز که پای تخت و حاکم نشین مملکت آذربایجان است
براریکه سلطنت و جهانبانی جلوس فرمودند و مراسم جلوس و سلام عام
از قبیل خطبه و شلیک توپ بعمل آمد و هم در آن روز حضرت صدراعظم در
شهر طهران و دربار سلطنتی جلوس و سلام عام همایونی را نمایان نموده
از شلیک توپ و مراسم دیگر جلوس پادشاهی را گوشزد اهالی نمود .
پیرقهای رسمی سفارتخانهها را که تا آن روز بعلامت تعزیه داری تا بالا
نمی کشیدند آن روز از جانب سنی الجوانب شاهنشاهی امر بترفع کرد .
موکب فیروزی کوکب شهر یاری از شهر دارالسلطنه تبریز رو
بدارالخلافت طهران حرکت فرمود از تمام منازل بین راه و اطراف اقامتگاه ها
تلگرافاً مخابرات با طهران و دربار میشد . در دربار و خدام سلطنتی اختلافی
بود که بندگان همایونی رسماً و باتشریفات بشهر ورود خواهند فرمود یا
آنکه تفقداً با اهالی بدون خبر و رسمیت وارد خواهند شد . من خودم
محض دانستن تکالیف از حضرت صدراعظم اینمطلب را سؤال کرده بودم

فرموده بودند که بدون خبر تشریف خواهند آورد. روز بیستم ماه ذوالحجه ۱۳۱۳ حضرت صدراعظم مرا خواسته و امر کردند که برای روز سلام عام و روز جلوس بلیط و کلات مخصوص چاپ کنم که هیچکس از خاص و عام بدون اجازه و اذن و اطلاع وزارت تشریفات داخل دربار و دیوانخانه و باغ سلطنتی نشود. چنانکه امر شده بود معمول شد و بتمام وزارتخانه ها و ادارات و دسته های قشونی فرستاده شد. چند روزی بود که محض نمیز کردن باغ و اطاقهای سلطنتی حضرت صدراعظم که سی شبانه روز بود ابتدا از باغ شاهی بیرون نیامده بود محض آنکه یکساعت غفلت نکرده باشد از عمارت بادگیر که درون باغ شاهی است به بالاخانهای درباری که بیرون باغ شاهی است نقل مکان کرده بود. روز بیست و سوم ماه ذی الحجه چنانکه همه روزه میرفتم صبح رفتم خدمت صدراعظم در یکی از بالاخانهای دربارنشسته بود و جماعتی تقریباً پانزده نفر از وزراء و رؤساء پیشش بودند. چای می خوردیم که یکنفر جلودار از جلودارهای خود صدراعظم که مخصوص همین کار گماشته بودند وارد اطاق شده خودش با آنکه حقش نبود پیش رفته بگوش صدراعظم نجوایی کرد صدراعظم امر کرد پنجاه تومان باو مرثدگانی بدهند و بعد از صرف چای از آنجا بر خاسته آمدیم توی حیاط تخت مرمر راه میرفتیم نیمساعتی نگذشت که از خیابان جنب حیاط تخت مرمر صدای هیاهو برخاست همه رفتیم جلوی درب معروف بدر اصطبل (این درب از خیابان پشت حیاط تخت مرمر که در طرف مغرب حیاط تخت مرمر واقع است در حیاط تخت مرمر گشوده میشود) در را که باز کردند مقارن شد با ایستادن کالسکه شاهی. شاه از کالسکه پیاده شده وارد حیاط شد و در حین ورود حضرت صدراعظم بزمین افتاده پاهای

شاه را بوسید و بعضی از شاهزادگان هم بخاک افتاده زمین بوسیدند (حال غریبی بنوکرهای همراه و آنهاییکه در طهران و در دربار بودند دست داد که تحریری نیست) صدر اعظم تشکرات فوق العاده از ورود و سلامت مقدم ذات همایونی عرضه داشت ولی شاه هیچ نمی گفت و مثل کسیکه گریه راه گلویش را گرفته باشد حرکت مینمود. شاه که بجلوی تالار تخت مرمر رسید صدر اعظم اصرار کرد که محض میمنت همین حالا در تخت جلوس بفرمایند و فردا هم سلام و جلوس رسمی باشد شاه قبول نکرده وارد باغ شاهی شدند.

چون هوا اول تابستان و تقریباً قدری گرم بود و عمارات بادگیر نسبت به هوایش سردتر از عمارات دیگر است در آنجا ورود فرمود. جناب امام جمعه و چند نفر از علماء که برای همین حاضرشان کرده بودند از جای برخاسته بعد از خطبه مختصری کلاه و تاج کیانی را که تقریباً از عهد کیخسرو کلاه و تاج رسمی سلطنت ایران است برداشته امام جمعه بر سر شاه گذارد و در اینوقت هم وزرآء و شاهزادگان که حاضر بودند همه از صمیم قلب تبریک عرض کردند (الله اکبر شش هزار سال است که چه سرباهای این کلاه بی کلاه شده و با هیچیک از سلاطین و تاجداران وفانکرده در حقیقت کلاه سر دنیا است) این کلاه از آن چند چیز مخصوص خزانه ایران است که اگر مشتری پیدا بکند و بفروشد هر کدام هفت کرور قیمت دارد. پس از تقدیم این رسمیات محض رفع خستگی و تازه از راه رسیدن شاه همه زمین بوسیده مرخص شدند و ذات شاهانه مشغول صرف ناهار شدند.

مناصب درباری که همان روز لدی الورود تغییر کرد: منصب مهرداری شاه و دولت بود که از غلامعلی خان عزیز السلطان داماد شاه شهید گرفته

بنصرة السلطنة دادند - منصب کشیکچی باشی گری بود که از عبداللہ خان قاجار ناظم السلطنة گرفته بامیر بہادر جنگ کہ کشیکچی باشی ولیعهدی بود دادند و منصب نظارت خاصہ شاہی بود کہ از مہدیقلی خان قاجار مجدالدولہ گرفته بمفرور میرزا موق الدولہ دادہ شد و منصب فراشباشی گری بود کہ از جعفر قایم خان قاجار حاجب الدولہ گرفته بمحمد مہدی خان قاجار حاجب الدولہ دادند و آبدارخانہ و قہوہ خانہ شاہی بود کہ از آبدارباشی و قہوہچی باشی شاہ شہید گرفته بآبدارباشی و قہوہچی باشی تازہ دادہ و ہم بعض خردہ منصبہا کہ چندان اہمیتی نداشت و نوشتنش لازم نیست تغییر کرد .

شہر ظہران زینتی نو و تازہ و طراوتی بی اندازہ پیدا کرد .
 روزیست و چہارم ماہ ذوالحجہ ۱۳۱۳ صبح خیلی زود با اجز آء تشریفات رفتم بدرخانہ درہمان دالان درعالی قاہو نشستم و ہر کس بدربار می آمد چنانکہ حضرت صدراعظم امر کردہ بود میشناختیم و بایطہ میدادیم و وارد میشد قریب بظہر سلام عام را بانہایت آراستگی و رسمیت آراستہ ، اعلیٰ حضرت اقدس شاہرا بجلوس دعوت کردیم از باغ بیرون تشریف آوردہ تخت مرمر را بقدرم میمنت ازوم رشک فرش نگارستان طاق کسری نمودند روزیست و پنجم ماہ ذی الحجہ کہ روز سوم ورود بود تمام دستجات نوکر واعیان را کہ در سلام نبودند از قبیل تجار زاعیان و شاگردان مدرسہ و اجز آء تلگرافخانہ وغیرہ وغیرہ از صبح تا نزدیک ناہار دستہ دستہ بخاکپای ہمایونی مشرف ساختم و قریب بظہر ہیئت جامعہ کردیپلوماتیک و نمایندگان دول متحابہ با احترام و تشریفات مخصوص شرف اندوز حضور شاہنشاهی شدند و تمام کلاہا کہ بقدر لزوم منظم و مقرر شد باذن و اجازہ

همایونی در روز چهارم ورود شاه حضرت صدراعظم از دربار بمنزل های
خودشان که درین خیابان لاله زار و خیابان دولت است و هم فقیر حقیر صفاعلی
در همسایگی و خانه ام چسبیده بخانه های ایشان است بسلامتی تشریف
آوردند بقول شاعر:

(دیر است که در پای خم افتاده خرابم همسایه دیوار بدیوار شرابم)
وروز ششم ماه محرم الحرام ۱۳۱۴ ذات مقدس شاهنشاهی از شهر طهران
بعمارت یتاقلی صاحبقرانیه که در نهایت عالی و شاهانه است تشریف فرما
شده و از در باب صطبل که پیش نوشتم سوار شده و من تا بیرون دروازه دولت
در رکابشان بودم.

فصل هفتم

در کشتن میرزا رضای گرمانی

پس از ورود موکب شاهی محبس میرزارضا را عوض کرده از آن محل در نارنجستان (که گفتیم) بیرون آورده در سر بازخانه و قراولخانه مخصوص که نزدیک میدان باغ ارك و بین اصطبل خاصه شاهی و دفترخانه واقع است حبس کردند و بعد از بی‌تلاقی رفتن اعلیحضرت شاه میرزارضا را باز هم از سر بازخانه آوردند به عمارات سلطنتی در یکی از خلوت‌های اندرون بزرگ شاهی. از شدت شاه پرستی که صفت طبیعی اهالی ایران است تمام مردم همه روزه منتظر قتل میرزا هستند.

یکی از غرائب این است کسیکه قتل نفس کرده باشد آنهم پادشاهی را کشته باشد و حال آنکه خودش هم بیشتر از يك گدائی نباشد آنهم پادشاهی مثل ناصرالدینشاه که تمام کره او را بشناسند و تمام مردم هم بخون قاتلش تشنه باشند تا بحال که چهار ماه از آن واقعه می‌گذرد هنوز زنده بماند. و حال آنکه خود قاتل یقین داشت که پس از این جسارت بیشتر از یکی دو دقیقه نخواهد گذشت مردم و جمهور ناس او را ریز ریز خواهند کرد. اگر کوشش و سعی حضرت صدراعظم نبود که برای تحقیق و استنباط زنده بدستش آورد همانطور هم میشد که خودش خیال کرده بوده و غالب روزها بانهایت تدقیق مشغول استنباط او بودند و درست معلوم شد که در این فعل ريك و حتی لغو بی‌فایده و خیال باطل که کشتن ناصرالدینشاه

باشد بکلی شريك و همداستانی نداشت . فقط محرك او همان تعديلات و هوا پرستی آقا بالاخان و کيل الدوله بود .

روز سه شنبه غره ماه ربيع الاول ۱۳۱۴ با ميرزا محمدعلی خان قوام السلطان از جعفر آباد يتلاق خودمان رفتيم بصاحبقرانیه خدمت صدر اعظم آنجا شنيدم که فردا صبح بسيار زود در شهر طهران ميرزا رضا را در ميدان مشق بدار خواهند زد . غالب وزر آء و رجال اظهار کردند که برای تماشا بشهر خواهند رفت .

روز چهارشنبه دوم ماه تقريباً يکساعت به بر آمدن آفتاب مانده باقوام الدوله و خان خانان پسر درشکه نشسته از جعفر آباد بشهر رفتيم يک ربع ساعت از طلوع آفتاب گذشته وارد شهر شديم نزديک خانه های خودمان ميرزا محمد تقی خان مجد الملک را ديديم که از ميدان مشق و تماشا بر ميگشت از او پرسيديم ؛ گفت تقريباً ده دقيقه بيشتر ميرزا رضا را بدار آويختند - مادر حرکت تسريع کرديم تا وارد ميدان مشق شديم جمعيت غريبی وارد و خارج ميشدند و حال آنکه صبح بآن زودی که هنوز مردم درست بيدار نشده بودند و با آنکه عرض دزب ميدان مشق تقريباً از پنج ذرع زيادتر است و چهار عدد اينطور درب دارد بسختی وارد شديم ، وسط ميدان مشق داری برپا کرده بودند بارتفاع (تقريباً) ده ذرع يعنی دو چوب ءءودی بفاصله دو ذرع بزمين کوبيده بودند و يك چوبی بروی آنها (اقوی) انداخته بودند و در وسط آن چوب قرقره و چرخ کوچکی بسته و آويخته بودند که دو طناب کلفت از آن چرخ رد کرده بودند و ميرزا رضا را در صورتیکه دودست او را از عقب قفل کرده بودند سر برهنه بی پيراهن فقط يك شلوار سفيد پایش بود بگردنش چند لای زه چنانکه معمول

ورسم اینکار است خفت انداخته بتوسط آن طنابها و قرقره‌ها بالا کشیده بودند و دور آن دار هم از هر طرف بفاصله ده ذرع بشکل دایره دوردیف سر باز با تفنگ خیلی منظم ایستاده بودند .

توی این دایره هیچکس نبود جز سرتیب همین سر بازها و چهار نفر میر غضب که مباشرین کار بودند و جمعیت تماشاچیان که از زن و مرد فرنگی و ایرانی پیاده و سواره و درشکه بیشتر از پنجهزار نفر بودند عقب سر سر بازان ایستاده بودند . ما بادرشکه تا نزدیک سر بازها رفتیم . آنجا پیاده شدیم ، من سرهنگ این سر بازها را که میرزا عابدین خان اسمش است و چند سال قبل از اینکه جزو نظام و خدمت دولت بشود در سفر خراسان که با پدرم میرفتم از نوکرهای شخصی من بود ، صدا کردم احترام نظامی بعمل آورده ما را وارد آن دایره کرد . من رفتم تاپای چوبدار خوب تماشا کردم حال غریبی در خود مشاهده کردم یعنی همینطور که نگاه می کردم بعد از یکی دو دقیقه دیگر نه میرزا رضا میدیدم نه دار بلکه چیزهایی میدیدم که نمیتوانم بنویسم . از غریب این بود که چشمهای میرزا رضا پوشیده شده بود و حال آنکه کسی را که خفه کنند لابد چشمهایش بیرون می آید چه جای آنکه پوشیده بماند و صورتش هیچ تغییر نکرده بود رنگش هم خفگی نداشت یعنی سیاه نشده بود فقط پاهایش کبود شده بود یا آنکه چرك و کثافت زمان حبس بود . آن روز اول که دیده بودم سرش تراشیده و ریشش خیلی کوتاه تر از امروز بود چون مدت حبسش چهار ماه و چند روز کم طول کشیده بود ریشش بلند شده بود و موی سرش هم نزدیک بسه انگشت بلند شده بود . گاهی که موج هوا آهسته او را حرکت میداد بطور غریبی با آرامی رویش از طرفی بطرفی بر میگشت . گردنش هم کمی

بطرف شانه چپش کج شده بود و یکپایش از پای دیگر قدری بلندتر بود .
 خوب نگاه کردم خیلی تماشائی و عبرت انگیز بود . از میرزا عابدین خان
 سرهنگ که از حبس تا اکنون همراه او بود تفصیل را سؤال کردم گفت :
 « دیر و زنی ساعت بغروب مانده صدراعظم از صاحبقرانیه بشهر آمد .
 در باغ سلطنتی در جلو اطاق موزه با حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله
 وزیر عدلیه و علی قلی خان مخبرالدوله وزیر علوم و محمد باقر خان سردار
 کل رئیس قشون و چند نفر از شاهزادگان بزرگ و بعضی از وزرا ، که از طرف
 دولت مأمور آخرین استنطاق میرزا رضا بودند بعد میرزا رضا را از محبس
 احضار کردند بازنجیر او را آوردیم حضور صدراعظم اذن جلوسش داد . پس
 از نشستن خیلی از او سئوالات کردند صریحاً اعتراف کرد که در این عمل
 شنیع و کلافه و حرکت زشت ابداً همدست و هم خیالی نداشته است فقط
 بواسطه تعدیات نایب السلطنه بوده است و تا روز جمعه هفدهم ذوالقعدة هم
 در حضرت عبدالعظیم منتظر مقدم نایب السلطنه بوده که او را بکشد که شاه
 به حضرت عبدالعظیم رفت و گفته بود بعد از آنکه موکب شاهی عزم زیارت
 کرد خیال من قوت گرفت که برای کشتن نایب السلطنه که یقیناً مرا
 خواهند کشت و هم شاید شاه بعد از نایب السلطنه کسی را ظالمتر از نایب
 السلطنه روی کار بیاورد پس چرا خود شاه را نکشم اگر چه میکشندم
 تا اسم ناصرالدینشاه باقی است اسم منم یادگار تاریخ باشد و هم گفته بود
 که ناصرالدینشاه درخت کهنه پوسیده ای بود که آخر الامر باد او را از پای در
 میآورد و در سرنگون شدنش بیشتر از حالا بمردم اذیت وارد میشد و
 کرمهای موزی در ریشه آن درخت تکوین شده بود من آن درخت را از پای
 در آوردم و دست تقدیر نونهای را که مظفرالدینشاه باشد بجای او نشاند

و حالات تکلیف شما و زرا آء و کارکنان دولت و سلطنت که در حقیقت باغبانان و مرییان آن نونهال و درخت جوان هستند اینست که آن نونهال را براستی و درستی تربیت کنید تا برومند گردد و هم بدانید که هر وقت کج شد دست قضا مثل من تیرهای پرزده در آستین دارد . از سید جمال الدین از او پرسیدند : که آیا او هم در این باب با و امری کرده یانه ؟ گفته بود . سید جمال الدین هم باینکار راضی نبود فقط وقتی که رفتم در اسلامبول و از تعذبات نایب السلطنه که بمن روا داشته بود برای سید تعریف کردم گفت چرا او را نکشتی که جان يك مملکت از دستش خلاص بشود میخواستی او را بکشی و شرش را از سر مردم کوتاه بکنی . پس از این استنطاق : تحقیقات آخرین ، صدر اعظم امر کرد که دوباره بیرندش بمحبس . چهار ساعت از غروب آفتاب گذشته کالسکه حاضر کردند با اسم اینکه شاه میرزا رضا را بصاحبقرانیه احضار کرده که خودش هم تحقیق کند ، میرزا عابدین خان سرهنگ میرزا رضا را در کالسکه نشانیده و خودش هم بایک نفر قزاول در کالسکه نشسته بسرعت روانه شدند .

میرزا عابدین خان میگفت وقتی که کالسکه از معبر مستقیم خیابان بطرف میدان مشق منحرف شد میرزا رضا ملتفت شد که اعلیحضرت مظفرالدینشاه او را بصاحبقرانیه برای تحقیق احضار نکرده بلکه مرحوم ناصرالدینشاه او را بدنیای دیگر احضار کرده که در حضور منتقم حقیقی دادخواهی کند . خواست که فریاد کند دهانش را گرفتند . میرزا عابدین خان میگفت او را وارد میدان مشق کرده در قراولخانه خود میدان مشق تا طلوع فجر یعنی اول صبح حقیقی نگاهش داشته بودند و تا صبح قرآن میخواند یعنی آنچه را که حفظ داشت میخواند و مکرر میکرد . خیلی

پیش از بر آمدن آفتاب سردار کل و حسن خان آجودانباشی کل و دو فوج
 سرباز آمدند او را با تشریفات فوق العاده و مخصوص بیرون آوردند
 بدون آنکه خودش از آمدن کراهی داشته باشد (چون میدانست اگر
 نیاید میآوردنش) تاپای دار آوردنش هیچ حرف نزده بود مگر آنوقتی
 که زنجیر از گردنش برداشتند و پیراهن از تنش بیرون آوردند با آواز بلند
 که جمعی شنیده بودند (انالله وانا الیه راجعون) گفته بود . بعد زه را
 بگردنش انداخته و کشیدند بقدریک قامت که از زمین بلند شد قدری
 نگاهش داشتند سه حرکت کرده بود اول فشاری بدستهایش داده بود
 که شاید باز شود وزه گردنش را بگیرد بعد پاهایش را تا برابر شکمش
 بالا کشیده بود بعد تشنجی در سینه و شکمش دیده شده بود و دیگر هیچ
 حرکتی از او دیده نشد جز آنکه گاهی موج هوا و نسیم او را می جنبانید .
 چند دسته موزیک هم در حین آویختن او مشغول نواختن بودند
 جسدش را سه روز از دار پائین نیاوردند برای آنکه تمام اهل شهر و
 مملکت ببینند و بدانند و جزای اعمال را متذکر باشند (یامولی : تمام فقراء
 را از شر و سانس شیطان و نفس اماره در پناه خود حفظ کن)

فصل هشتم

ناپزد توان وضع مگر در بدن - هزلی نهی قیامتی آشوبی

بعضی وقتها میشود که سلاطین و حکمرانان روی زمین تغییر و تبدیلی مقرر میدارند که غالب نفوس آنرا نمی‌پسندند و حسن آن حرکت از نظر دورین عقل سلیم مستور است و ممکن که تقبیح هم بکند و شاید که از هزار یکی هم بی‌حق نباشند ولی هیچکس را در برابر حکم نافذ پادشاه که نگاهدارنده مال و جان و ناموس رعیت است مجال گفتگو و چون و چرانیست. اگر بقول بعضی‌ها تبدیل باحسن هم نشده باشد تکلیف نوکرهای شاه دوست این است که بگوئیم البته عقل شاه بر سایر عقول رجحان دارد و ینش و دانش او از تمام ماها زیادتر است و ملای رومی قدس سره خوب گفته است.

«گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست»
 «نیمه جان بستاند و صد جان دهد آنچه اندر وهم نباید آن دهد»
 در هر صورت خوب است دنباله این مطلب را کوتاه کنم و پردنبال نکنم و عرض کنم: (صلاح مملکت خویش خسروان دانند) خلاصه مطلب آنکه ظهر روز سه شنبه هفدهم ماه جمادی الثانیه سال ۱۳۱۴ هجری قمری اعلیحضرت مظفرالدینشاه قاجار میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم را از منصب و رتبه رفیعۀ صدارت معزول فرمود و دستخط عزل او را هم میرزا احمدخان علاءالدوله که از بنی اعمام بنده است حامل بوده.

درحالتیکه چندروز بود صدر اعظم ناخوش بود یا آنکه تمارض کرده بود و از اندرونش بیرون نمیآمد و صورت آن دستخط قدرت نقط بدین مضمون بود :

«جناب امین السلطان نظربیه عن ملاحظات ومصالح دولتی چنان مقتضی دانستیم که شما را از رتبه صدارت معزول کنیم و از مشاغل دولتی از این تاریخ معاف داریم و هم شمارا تأمین بدهیم که کمال التفات را در حق شما داریم بتاريخ ۱۷ جمادی الثانیه ۱۳۱۴ .»

از قراریکه شنیدم کمال پردلی و درویش فطرتی جناب امین السلطان مانع شده بود که از زیارت این دستخط چندان تغییری در حالش پیدا شود . و هم در آنروز میرزا اسمعیل خان امین الملك برادر امین السلطان را از وزارت خزانه و مالیات و گمرکات معزول کرده مشاغلش را بعلیقلیخان مخبر الدوله وزیر علوم دادند و او هم بعضش را پسرش صنیع الدوله داد . و خالصجات دولتی را که بامحمد قاسم خان برادر دیگر امین السلطان بود بمیرزا محمدخان کاشی اقبال الدوله دادند . وزارت خارجه را که زکالهای عمده امین السلطان بود و او میرزا نصرالله خان مشیر الملك را مدیر قرار داده بود بحاجی شیخ محسن خان مشیر الدوله دادند . وزارت دفتر خانه دولتی را که با وزیر دفتر بود از او گرفته بسا وزارت داخله بمیرزا عبدالوهاب خان نظام الملك دادند . وزارت لشکر را که بعهدہ نظام الملك بود از او گرفته بمیرزا نصرالله خان مشیر الملك دادند غلامحسین خان کاشی امین خلوت و پیشخدمت باشی را بوزارت دربار مفتخر نمودند . وزارت قورخانه را که جزو کارهای امین السلطان بود بمیرزا ابوالقاسمخان ناصر الملك دادند . صندوقخانه و رختدارخانه دولتی و سلطنتی را که با

حاج محمدعلیخان امین السلطنه شوهر خواهر امین السلطان بود بناصر السلطان وموثق الملك دادند . قراولی عمارت شاهی ودولتی وافواج قراول مخصوص را که باحاج حسینعلی خان که از بستگان وخویشان امین السلطان بود گرفته بامیر بهادر جنک کشیکچی باشی دادند . امارت توپخانه را که جزو کارهای امین السلطان وسپرده بمحمد باقرخان سردار کل (که داماد امین السلطان است) گرفته بمحمد صادقخان قاجار امین نظام سپردند . ریاست و وزارت نظام وقشون را که در زمان حیات ناصرالدین شاه (انارالله برهانه) باکامران میرزای نایب السلطنه وبعد از ناصرالدینشاه از کارهای مخصوص وعمده امین السلطان بود و او سردار کل سپرده بود گرفته بعبدالحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر دادند (که هم او وتدیرات و مجالسهای اوتمام اینکارها را کرده بود) وزارت ابنیه وبنائی را که از کارهای امین السلطان بود و او برادرش امین الملك سپرده بود بمیرزا محمودخان حکیم الملك دادند .

این بود روزنامه امروز...

وروزیست و یکم جمادی الثانیه ۱۳۱۴ بر حسب امر قدر قدرت شاهنشاهی مقارن طلوع آفتاب امین السلطان برای اقامت دائمی بسمت شهر قم که در سه چهار منزلی طهران و جای بسیار بد آب و هواییست حرکت کردند (العزّة لله الواحد القهار)

چند روز بعد از این واقعات بخانقاه ملائیک پناه پیابوس حضرت پیر ملک سریرم ارواح الفقراء له الفداء، شرف شدم از همین مقولات صحبت میروفت ماهرمانه بمن فرمودند که امین السلطان دوباره از قم مراجعت کرده و برتبه صدارت خواهد رسید من در حال آنکه امری محال میدانستم چنانکه

هنوز در دولت قاجاریه اتفاق نیفتاده که یک نفر دودفعه بمنصب صدارت منصوب شود فوری قبول کردم و یقین میدانم که البته بدون شك مراجعت خواهند کرد و صدر اعظم خواهند شد (۱) امیدوارم تا مراجعت ایشان من زنده باشم و چشمم بدیدار فرح انگیزش دوباره روشن شود (یارب دعای خسته دلان مستجاب کن).

اگر چه همینقدر که حضرت پیرم روحی فداه گفت بدون تردید

(۱) پیش آمد زمان و گردش روزگار ثابت کرد که باور و یقین آقای ظهیرالدوله طاب نراه حقاً بجا و پیشگوئی پیرروشن ضمیر کاملاً مقرون بحقیقت بوده است زیرا علاوه بر کسانی که آن زمان را ادراک کرده و بعضی آنها هنوز باقی اند طبق مندرجات کتاب (رجال عصر ناصری) تألیف آقای دوستعلیخان معیرالممالک (نواده مرحوم ناصرالدینشاه) که قسمتی از آن تحت عنوان (میرزا علی اصغر خان اتابک) در مجله (یغما) درج و بمجله (خواندنیها شماره ۲۴ سال ۱۸) نقل شده است مرحوم امین السلطان پس از عزل و رفتن بقم باردیگر بر کرباز گشت نموده و بصدارت منصوب شده اند (و لقب اتابک اعظم را گویا در مرتبه ثانی یافته اند) و طبق نوشته آقای معیر صدارت آن مرحوم مدت ۹ سال بطول انجامیده است (۴ سال در دوران ناصری و ۵ سال در سلطنت مظفری) مضافاً باینکه در مرتبه سوم هم در زمان سلطنت محمد علی میرزا قاجار و مشروطه اول از خارجه مراجعت کرده و بصدارت برقرار گشته است و بالاخره در همین موقع (۱۳۲۵ هجری قمری) عواملی سبب قتل او گردید که در قاتل او هم هنوز تردید است و قطعاً روشن نشد که بتجریک و دستور کدام طرف، ملت یا دولت بوده و مرتکب و محرک آن چه کسی بوده است؟ ولی در ظاهر امر قاتل عباس آقا آذربایجانی معرفی گردید که کشته او هم در جلوی بهارستان افتاده و ظاهراً خود کشی کرده بود و تجلیلی هم از جنازه و قبر او از طرف ملت بعمل آمد

مصنف این رساله تاریخی حضرت آقای ظهیرالدوله (طاب نراه) هم در مرتبه اخیر در قید حیات بوده و ادراک فرموده اند زیرا ایشان در ذوالقعدة الحرام یکهزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری خرقه تهی کرده و بر حمت حق پیوسته اند

خواهد آمد و هم دوباره صدراعظم خواهد شد . برای آنکه آنحضرت هم گذشته را میداند و هم آینده را و هم میتواند همه کار بکند . (و گرچه اینطور چیزها را که خبر از آینده باشد نباید نوشت چه ممکن است که مانع وعایقی پیش بیاید ولی من بنده نظر بکمال یقین و اطمینان نوشتم و حکماً هم همین خواهد شد البته .)

و بتاریخ سلخ جمادی الثانیه ۱۳۱۴ قام از این قلیل تحریر در کشیدم
و این تاریخ مختصری دروغ را در صحنه روزگار یادگار گذاردم .

علیخان قاجار ظهیرالدوله صفا

رساله بازجوئی

از رادمرد آزادیخواه میرزا رضای کرمانی

نقل از روزنامه

مشهور آن ایام «صوراسرافیل» از شماره

۹ تا ۱۲ و شماره ۱۷ و در اول تحقیقات

شکنجه نمودن آن رادمرد را امنای دولت

وقت تأیید کرده اند

نورالدین چهاردهی

هو

برای تکمیل این تاریخ و مزید اطلاع خوانندگان محترم مناسب دیدیم که اظهارات میرزا رضا کرمانی کشته ناصرالدینشاه را با انضمام پرسشهایی که از بستگان و اشخاص مرتبط با و بعمل آمده و جوابهایی که در موقع استنطاق داده اند و در صفحات تاریخ یی‌داری و سایر رسالات و کتبی که انتشار یافته مندرج است و کامل آن در چند شماره جریده صوراسرافیل منتشره در صدر مشروطیت ترقیم یافته است از جریده مزبور نقل نماییم تا هم تأییدی برای این تاریخ و هم بروشن شدن این واقعه تاریخی کمکی باشد و هم بهره بیشتری نصیب قارئین گرامی ما گردد.

« صورت استنطاق با میرزا محمد رضای کرمانی پسر ملا حسین »
 « عقد آئی که عجاله بدون صدمه و اذیت باز بان خوش تا اینقدر »
 « تقریرات کرده است و مسلم است بعد از صدمات لازمه ممکن است »
 « مکنونات ضمیر خود را بروز بدهد »

سؤال - شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید ؟

جواب - روزیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم

س - بحضرت عبدالعظیم کی وارد شدید ؟

ج - روز دوم شوال ۱۳۱۳

س - در راه کجاها توقف کردید ؟

ج - در بار فروش در کاروانسرای حاج سید حسین چهل و یک روز
بواسطه بند بودن راه توقف کردم

س - از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید ؟

ج - من بودم و شیخ ابوالقاسم

س - شیخ ابوالقاسم کیست ؟

ج - برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان سنش هیجده سال شغلش
خیاطی است

س - او باشما بچه خیال حرکت کرد ؟

ج - برای اینکه برود کرمان بعد از آنکه برادرش را با دو نفر
دیگر که میرزا آقاخان و حاج میرزا حسن خان (خیرالملک) هستند در
اسلامبول گرفته بایران بیاورند در طرابوزن توقف دادند . حالا نمیدانم
آنجا هستند یا نه ^(۱)

س - بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد آمد . ؟

ج - خیر برادرش را که گرفتند بخیال برادر دیگرش که وطنش
آنجا است بسمت وطنش حرکت کرد برادرش شیخ مهدی پسر آخوند
ملا محمد جعفر (ته باغ الله) ایست

س - آن سه نفر را شما در اسلامبول که بودید بچه جرم و بچه نسبت
گرفتند ؟

ج - علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرض با این سه نفر داشت بجهت
اینکه با و اعتنائی نمی کردند . چون اینها دو نفرشان مدرس هستند چهار

(۱) سه نفر مذکور همان آزادی خواهان معروفند که آنها را بتبریز
آوردند و بعد ما محمد علیمیرزا و ایمه مد که در تبریز اقامت داشت هر سه را بکشت

زبان میدانند در خانه مسلمان و آرامه و فرنگی برای معلمی مر او ده میکنند. هر کس بخواهد تحصیل کند اینها بخانه او میروند. گفتند اینها خبر چینی میکنند و در ایران مفسد بودند. باین جهات آنها را متهم کردند و گرفتند این تقصیر این دونفر بود. ولی حاج میرزا حسن خان بواسطه کاغذهایی که گفتند بمالهای نجف و کاظمین نوشته است. و همچو گفتند که این کاغذها بدست صدراعظم آمده بود که آنها را بمقام خلافت جلب نموده بود بتوسط آقا سید جمال الدین و دستور العمل ایشان. غرض سفیر این بوده است که سبب شد جهت گرفتاری آنها.

س - اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر دیگر هم داشتید و بعضی دستورالعملها هم از طرف آقا سید جمال الدین بشما داده شده بود تفصیل آن چه چیز است ؟

ج - غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است شاهد اینمطلب غلامرضا آدم کاشف السلطنه است در قهوه خانه حاج محمد رضا که در باطوم است و جمعی ایرانیها آنجا هستند. غلامرضا قبل از آن، تقریباً بیست الی بیست و پنج روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد چون در راه باطوم به باد کوبه چند پل خراب شده بود، در قهوه خانه توقف کرده مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و درین راه از تفلیس باین طرف جوانی ارومیه ای برادری دارد صاحب منصب سوار بود و اسم خودش امیر خان است. میگفت برادر من در خانه علاء الدوله منزل دارد، در راه آهن بمابر خورد با هم بودیم تا باد کوبه. ابوالقاسم با کشتی (پشت وای) از سمت (اودون اوده) رفت که بعشق آباد و از خراسان بکرمان برود. و من غلامرضا و آن دونفر ایرانی دیگر که

امیرخان و برادرش باشند از بادکوبه بمشهد سر^(۱) و از آنجا بیار فروش^(۲) وارد شدیم . بعد از رسیدن توی کاروانسرا و گرفتن بار غلامر ضامنزل انتظام الدوله رفت و مراجعت کرده اسبابش را برداشت و رفت بیاغ شاه منزل انتظام الدوله سه چهار روز بعد آمد در حالتیکه لباس سفرش را پوشیده بامن مصافحه کرده روانه طهران شد و من در کاروانسرای حاج سید حسین منزل کردم و امیرخان هم بفاصله يك شب در بار فروش ماند و رانه طهران شد والسلام .

س - دستور العملی که میگویند از آنجا داشتید نگفتید ؟

ج - دستور العمل مخصوصی نداشتم الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو میکند . پروائی ندارد . می گوید ظالم هستند از این قبیل حرفها میزنند

س - پس شما از کجا بخیال قتل شاه شهید افتادید ؟

ج - از کجا نمی خواهد . از کندها و بندها که بناحق کشیدم . و چوبها که خوردم و شکم خود را پاره کردم . از مصیبتها که در خانه نایب السلطنه و در امیریه ، و در قزوین ، و در انبار ، و باز در انبار ب سرم آمد . چهار سال و چهار ماه در زیر زنجیر و کند بودم و حال آنکه بخیال خودم خیر دولت را خواستم ، خدمت کردم . قبل از وقوع شورش تنباکو نه اینکه فضولی کرده بودم . اطلاعات خودم را دادم بعد از آنکه احضارم کردند .

س - کسیکه با شما غرض و عداوت شخصی نداشت در صورتیکه اینطور میگوئید خدمت کرده باشید و از شما آنوقت علامت فتنه جوئی و فساد دیده نشده باشد جهتی نداشت که در ازای خدمت بشما آنطور صدمات

(۱) بابلسر فعلی (۲) بابل فعلی که در سابق بار فروش نامیده میشد

زده باشند پس معلوم است که در همانوقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند .

ج - الحال هم حاضرم بعد از این مدت که طرف مقابل حاضر شده آدم بی غرض تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت بعرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و ... و ... و ... یعکس بعرض رساندند الحالهم حاضرم برای تحقیق .

س - این ارباب غرض کیها بودند .

ج - شخص پست فطرت نانجیب بی اصل رذل غیر لایق که قابل هیچ يك از این مراتب نبود آقای آقا بالاخان و کیل الدوله . و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب السلطنه باو .

س - و کیل الدوله میگوید همانوقت با اسناد و کاغذجات مفسدانه که بر همه کس معلوم شد شما را گرفته است و اگر آنوقت شما را نگرفته بود بموجب استنطاقی که همانوقت بعمل آوردند این خیال را از همانوقت شما داشتید شاید همانوقت اینکار را کرده بودید .

ج - پس در حضور و کیل الدوله معلوم خواهد شد

س - پس در صورتیکه شما اقرار میکنید که تمام این صدمات را و کیل الدوله برای تحصیل شئونات و نایب السلطنه برای حب با او شما وارد آورده اند شاه شهید چه تقصیر داشت منتها مطلب را اینطور حالی ایشان کردند شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند و يك مملکتی را یتیم نمیکردید

ج - پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز امور را

باشتباهکاری بعرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت نمر آن درخت، وکیل الدوله، آقای عزیز السلطان، امین خاقان، و این اراذل و اوباش بی پدر و مادرهاییکه نمره این شجره شده اند و برای جان عموم مسلمین گشته باشند چنین شجره را باید قطع کرد که دیگر این نوع نمر ندهد. (ماهی از سرگنده گردد نی زدم.) اگر ظلمی میشد از بالا میشد. س - در صورتیکه بقول شما اینطور هم باشد در ماده شخص شما وکیل الدوله و نایب السلطنه تقصیرشان بیشتر بود شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. يك آدمی مثل نایب السالطنه که هم پسر شاه و نوکر بزرگ دوله. مطلبی که بعرض میرسانید خاصه با اسنادیکه از شما بدست آورده و بنظر شاه شهید رسانیده بودند برای شاه تردیدی باقی نمی ماند، آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید جواب را بابرهان باید اداء کنید.

ج - اسناد از من بدست نیامد الا اینکه در خانه وکیل الدوله با سه پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر والی و یکی هم سیدی که یکوقت محض تعرض بصدر اعظم عمامة خود را برداشته بود و آنجا آنشب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را بقهر و جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرا پیش نایب السلطنه بردند.

س - شما که آدم عاقلی هستید و میدانستید نباید همچو سندی داد بچه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

ج - عنوان سند این بود: بعد از آنکه من بآنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و مهمه است، بلوا و شورش خواهند کرد

برای مسئله تنباکو قبلاً علاج بکنید . بنایب السلطنه هم گفتم تو داسوز پادشاهی . تو پسر پادشاهی تو وارث سلطنتی . کشتی دولت بسنگ خواهد خورد و این سقف بسر تو پائین خواهد آمد ، دور نیست خطری بسلطنت چندین هزار ساله ایران وارد شود یکدفعه این امت اسلامی از میان خواهد رفت . آنوقت قسم خورد که من غرضی ندارم مقصود من اصلاح است تو بیک کاغذ باین مضمون بنویس : « که ای مؤمنین وای مسلمین امتیاز تنباکو داده شد . بانك ایجاد شد . تراوه در مقابل مسلمین براه افتاد . امتیاز راه اهو از داده شد . معادن داده شد . قندسازی و کبریت سازی داده شد . شراب سازی داده شد . ماها مسلمانان بدست اجنبی خواهیم افتاد . رفته رفته دین از میان خواهد رفت . حالا که شاه ما بفکر ما نیست خودتان غیرت کنید . اتفاق واتحاد نمائید همت کنید درصدد مدافعه بر آئید . » تقریباً مضمون کاغذ همین است ، چنین کاغذی بمن دستور العمل داد گفت همین مطالب را بنویس ما بشاه نشان خواهیم داد و می گوئیم در مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم تا درصدد اصلاح بر آئیم . و نایب السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت بلکه قرض دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند . آنوقت از حضور نایب السلطنه که رفتیم بخانه وکیل الدوله آنجا نوشته را باز هم بقهر و جبر و تهدید نوشتم و قتیکه نوشته را از من گرفتند مثل این بود که دنیا را خدا بایشان داده است . قلمدان را جمع کردند اسباب داغ و شکنجه بمیان آوردند سه پایه سر بازی حاضر کردند که مرا لخت کنند بسه پایه ببندند که رفقای را بگو مجلسان کجاست رفقای کیست ؟ هر چه گفتم چه مجلسی ، چه رفیقی ، من با همه مردم راه دارم از همه افواهی شنیدم حالا

کدام مسلمان را گیر بدهم مجبورم کردند . من دیدم حالا دیگر وقت جان بازی است و موقع آنست که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم . چاقو و مقرض را که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند در میان اطاق افتاده بود نگاه بچاقو کردم رجبعلی خان ملتفت شد چاقو را برداشت ، مقرض پای بخاری افتاده بود . والی که رو بقباه نشسته دعا میخواند گفتم شما را بحق این قبله و بحق این دعائیکه میخوانید غرضتان چه چیز است ، در آن بین هم کس عذی از نایب السلطنه بآنها رسیده بود کاغذ را خواندند و پشت رو گذاشتند . والی گفت در این کاغذ نوشته که حکم شاد است که مجلس و رفقای خودتان را حکماً بگویند و الا این اسباب داغ و درفش حاضر است و تازیانه موجود است . من چون مقرض را پای بخاری دیدم بقصد اینکه خودم را به مقرض برسانم گفتم بفرمائید بالای منده تا تفصیل را بشما عرض کنم داغ و درفش لازم نیست . دست والی را گرفتم کشیدم بطرف بخاری خودم را به مقرض رساندم و شکم خودم را پاره کردم . خون سرازیر شد پایین جریان خون بنای فحاشی را گذاشتم . پس از آن مضطرب شدند بنای معالجه مرا گذاشتند زخم را بخیه زدند دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچاره بی گناه را که بخیال خودم خدمت بدولت کرده ام از این محبس بآن محبس از طهران به قزوین از قزوین بایبار درزیر زنجیر مبتلا بودم در این دو سال و نیم دوسه مرتبه مرخص شدم ولی از همه جهت در ظرف این مدت بیشتر از چهل روز آزاد نبودم من (نوروزعلی خان قلعه محمودی) یا (سبزعلی خان میدان قلعه ای) نایب السلطنه و آقا بالاخان شده بودم

س - نوروزعلی خان قلعه محمودی که بوده ؟

ج - محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک حاکم کرمان هر روزی برای خرج تراشی و اضافه و واجب و منصب، يك پادشاه و يك كنفرانسی بدولت جعل می‌کرد و مدت‌ها هم باسم نوروز علی‌خان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود. نایب‌السلطنه هم هر وقت يك امتیاز نگرفته داشت مرا می‌گرفت عیال‌م طلاق گرفت. پسر هشت ساله‌ام بخانه شاگردی رفت. بچه شیر خوارم بسر راه افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند ده نفر ما را مرخص کردند و نفر از آن‌میان که بایی بودند یکی حاج ملاعلی اکبر شه‌میرزادی و دیگری حاج امین بود قرار شد. بانبار بروند یکی از آن باینها مایه دار بود پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد او را مرخص کردند و مرا بجای او بانبار^(۱) فرستادند. واضح است انسان از جان سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان هر چه می‌خواهد می‌کند. وقتی که باسلامبول رفتم در مجمع انسانهای عالم در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم بمن ملامت کردند که باوجود این همه ظلم و بی‌اعتدالی چرا من باید دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم.

(۱) کلمه انبار که مکرر در این استنطاق بآن برخورد می‌شود: سخت ترین زندان زمان استبداد و بمنزله (باستیل) قبل از انقلاب کشور فرانسه بود و غالباً مقصرین سیاسی و اشخاص را که می‌خواستند بمنت‌های شدت با آنها رفتار کنند باین زندان (یعنی بانبار) می‌فرستادند و کمتر کسی از آنجا نجات می‌یافت و اکثراً در همانجا بزندگانی آنها خاتمه داده میشد و محل آن در قسمت شمالی ارك دولتی در آخر دالان زیر نقاره خانه سابق و تقریباً در محل فعلی عمارت استانداری و فرمانداری سابق نظامی بوده است و پس از تخریب قسمتی از بناهای ارك فعلاً اثری از آن باقی نمانده است (ناشر)

س - تمام این تفصیلات را که شما می گوئید بسؤال اول من قوت میدهد از خود شما انصاف می خواهم اگر شما بجای شاه شهید می شدید نایب السلطنه و وکیل الدوله يك نوشته ای بآن ترتیب پیش شما میاوردند و آن تفصیلات را بشما می گفتند جز اینکه باور کنید چاره داشتید یا خیر؟ پس در اینصورت مقصر این دو نفر بودند و بقتل اولویت داشتند ، چه شد که بخیال قتل آنها نمیتادید و دست باینکار بزرگ زدید ؟

ج - تکلیف بیغرضی شاه این بود که يك محقق ثالث بیغرض بفرستند میان این و آنها حقیقت مسئله را کشف کند چون نکرد او مقصر بود . سالهاست که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است مگر این سید جمال الدین این ذریه رسول ﷺ این مرد بزرگوار ، چه کرده بود که بآن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام کشیدند زیر جامه اش را پاره کردند . آنهمه افتضاح بسرش آوردند او غیر از حق چه می گفت ؟ آن آخوند چلاق شیرازی که از جانب سید علی اکبر فال اسیری قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد چه قابل بود که بیاید توی انبار اول خفه اش کنند بعد سرش را ببرند ، من خودم آنوقت در انبار بودم دیدم با او چه کردند . آیا خدا اینها را بر میدارد اینها ظالم نیست ؟ اینها تعدی نیست ؟ اگر دیده بصیرت باشد تلفت میشود که در همان نقطه ای که سید را کشیدند در همان نقطه گلوله بشاه خورد مگر این مردم بیچاره و این يك مشیت اهالی ایران و دایع خدا نیستند ؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت ایران را می بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثیف ترین کسب و شغل را از ناچاری پیش گرفته اند هر چه حمال و کناس و الاغچی و مزدور در آن

نقاط می بینید همه ایرانی هستند. آخر این گله های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند و شیرشان زیاد شود که هم به بچه های خود بدهند و هم شما بدوشید، نه اینکه متصل تا شیردارند بدوشید شیر که ندارند گوشت بدنشان را بکلاشید، گوسفند های شما همه رفتند و متفرق شدند. نتیجه ظلم همین است که می بینید. ظلم و تعدی بی حساب چیست کدام است؟ و از این بالاتر چه می شود؟ گوشت بدن رعیت را می کنند بخورد چند جیره باز شکاری خود می دهند. صد هزار تومان از فلان بی مروت می گیرند، قبالة مالکیت جان و مال و عرض و ناموس يك شهر و يسا يك مملکتی را بدست او میدهند. رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور میکنند که يك مرد زن منحصر بفرد خود را از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صد تا صد تا زن می گیرند و سالی يك کرو و پول که باین خونخواری و بیرحمی از مردم می گیرند خرج (عزیز السلطان) که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حظ نفس شخصی و غیره و غیره و غیره می کنند. آن چیزهایی که همه اهل این شهر میدانند و جرأت نمی کنند بلند بگویند. حالا که این اتفاق بزرگ بحکم قضا و قدر بدست من جاری شد یکبار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد. مردم سبك شدند. دلها همه منتظر اند که پادشاه حالیه حضرت ولیعهد چه خواهند کرد. بعدالت و رأفت و درستی جبر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر؟ اگر ایشان چنانکه مردم منتظر اند يك آسایش و گشایش بمردم عنایت بفرمایند، اسباب رفاه رعیت بشوند، بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدوی ایشان میشوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود، و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد

شد اما اگر ایشانهم همان مسلك و شیوه را پیش بگیرند بار کج بمنزل
 نمیرسد . حالا وقتی است که بمحض تشریف آوردن بفرمایند و اعلان کنند
 که ای مردم حقیقه در این مدت بشما بد گذشته است و کار شما سخت بوده
 است ، آن اوضاع بر چیده شد ، حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما
 بر معدلات است و رعیت متفرق را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار
 صحیحی برای وصول مالیات باطالع ریش سفیدان رعایا بدهند که رعیت
 تکلیف خود را بداند و در موعد مخصوص مالیات خودش را بیاورد بدهد .
 می محصل پی محصل نرود که يك تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند
 و غیره و غیره و غیره

س - در صورتیکه واقعا خیال شما خیر عامه بود و برای رفع ظلم
 از تمام ملت اینکار را کردید پس باید تصدیق کنید باینکه این مقاصد بدون
 خونریزی بعمل بیاید و این مقصود حاصل شود . و البته بهتر است . حالا ما
 میخواهیم بعد از این در صدد اصلاح این مفاصد بر آئیم باید خیال ما از
 بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم
 در این صورت باید بدانیم که اشخاصیکه باشما متفق هستند کی هستند و
 خیالشان چیست ؟ و اینرا هم شما بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب
 جنایت هستید یا کشته میشوید یا شاید چون خیالتان خیر عامه بوده است
 نجات بیابید ، امروز دوات متعرض احدی نخواهد شد برای اینکه صلاح
 دولت نیست . فقط اشخاصی را که باشما هم عقیده هستند میخواهیم بشناسیم
 که در اصلاح امورات شاید یکوقت بمشاوره آنها محتاج بشویم .

ج - صحیح نکته ای می فرمائید من چنانچه بشما قول دادم بشرافت
 و ناموس و انسانیت خودم قسم می خورم که بشما دروغ نخواهم گفت .

همعقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند . در میان علماء بسیار ، و در میان وزر آء بسیار ، و در میان امر آء بسیار ، و در تجارت بسیار ، و در میان کسبه بسیار ، و در جمیع طبقات هستند . شما میدانید وقتی که (سید جمال الدین) در این شهر آمد تمام مردم از هر دسته و هر طبقه چه در طهران و چه در حضرت عبدالعظیم زیارت و ملاقات اورفتند و مقالات اورا شنیدند . چون هر چه می گفت لله محض خیر عامه مردم بود . همه کس مستفید و شیفته مقالات او شدند و تخم این خیالات بلند را در مزارع قلوب پاشید . مردم بیدار بودند هوشیار شدند . حالا همه کس با من همعقیده است ولی بخدای قادر متعال که خالق سید جمال الدین و همه مردم است قسم که از این خیال من و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشتند . سید هم در اسلامبول است هر کاری با و می توانید بکنید . دلیلش هم واضح است که اگر هیچو خیال بزرگ را من با احدی می گفتم حکماً منتشر میکرد و مقصود باطل میشد . وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست عنصر اند و حباب جاه و حیات دارند و در آن اوقاتیکه گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابداً خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود چقدر از این (ملک ها) و (دوله ها) و (سلطنه ها) که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند و می گفتند تا همه جا حاضریم همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود را کنار کشیدند . منم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم . چنانچه بجهت همین کتمان را از اگر بعد از خلاصی يك دور میزد می توانستم مبالغی از آنها پول بگیرم . ولی چون دیدم نامرد هستند گر سنگی خوردم و ذلت کشیدم دست پیش احدی دراز نکردم .

س - در میان اشخاصی که دفعه اول باسم همه خیال و همدست شما شدند گویا (حاج سیاح) از همه پرمادتر باشد ؟

ج - خیر حاجی سیاح مردم مذذب خود پرستی است ابدأ بمقصود ما كَمْك و خدعتی نکرد اوضماً آب گل می کرد که برای (ظلال السلطان) ماهی بگیرد و خیالش این بود که بلکه ظلال السلطان شاد بشود و (امین الدوله) صدراعظم و خودش مکتبی پیدا کند . چنانکه حالا قریب شانزده هزار تومان (در محلات) ملك دارد . همان اوقات سه هزار تومان از ظلال السلطان باسم سید جمال الدین گرفت نه صد تومان بسید داد و باقی را خودش خورد .

س - شما قبل از اینکه اقدام باینکار بکنید ممکن بود که بعد از خلاصی دسترسی پیدا کرده و خودتان را بيك نالشی ببینید مثل صدراعظم یا چنانکه معمول به اهل ایران است که در وقت تعدی به بست میروند و متحصن میشوند و حرف حسابی خود را عاقبت می گویند و رفع تعدی از خود می کنند . شما هم می خواستید اینکار را بکنید . اگر از این اقدامات شما نتیجه ای حاصل نمی شد آنوقت دست باینکار می زدید . کشتن يك پادشاه بزرگی که کار شوخی نیست ؟

ج - بلی انصاف نیست از برای گوینده اینکلام بتوهم اینکه در دفعه ثانی من رفته بودم عرض حال خود را بصدارت عظمی بکنم باز نایب السلطنه مرا گرفت و گفت چرا به نزل صدراعظم رفتی ؟ وانگهی شما همه میدانید همینکه نایب السلطنه در يك مسئله در میان می آمد صدراعظم و دیگران ملاحظه می کردند و جرأت نمی کردند حرف بزنند اگر هم حرف می زدند شاه اعتنا نمی کرد .

س - این طبعاً آنچه که داشتی شش لول بود ؟

ج - خیر پنج لول روسی بود .

س - از کجا تحصیل کردید ؟

ج - در (بار فروش)^(۱) از شخص میوه فروش که برای بادکوبه میوه

حمل می کرد سه تومان و دوهزار بانضمام پنج فشنگت خریدم

س - آنوقت که خریدید بهمین نیت خریدید ؟

ج - برای مدافعه خریدم بخيال نایب السلطنه بودم .

س - در اسلامبول آنوقتیکه در خدمت (سید) شرح حال خودتارا

می گفتید ایشان چه جواب می فرمودند ؟

ج - جواب می فرمودند باین ظالمها که تو نقل می کنی که بتوارد

شده است خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی . چه جان سخت بودی و

حب حیات داشتی . بایندرجه ظالمی که ظلم کند کشتنی است .

س - باوجود این امر مصرح سید پس چرا او را نکشتید و شاه را

شهید کردید ؟

ج - همچو خیال کردم که اگر او را بکشم ناصرالدینشاه باین قدرت

هزاران نفر را خواهد کشت . پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ

و برک را ، این بتصورم آمد و اقدام کردم .

س - من شنیدم که گفته بودی در شب چراغانی شهر که هنگام

جشن شاه شهید خواهد بود و شاه بگردش می آمده است اینکار را

می خواستی بکنی ؟

ج - خیر من همچو اراده ای نداشتم و این حرف حرف من نیست و

نمی دانستم که شاه بگردش شهر خواهد آمد و اینقوه را هم در خود نمیدیدم .

(۱) (بار فروش) همان شهر (بابل) فعلی است که تغییر نام یافته است

روز پنجشنبه شنیدم که شاه بحضرت عبدالعظیم می آید در خیال دادن عریضه بصدارت عظمی بودم که امنیت بخوام عریضه را هم نوشته در بغل داشتم و رفتم در بازار منتظر صدراعظم بودم از خیال دادن عریضه منصرف شدم و یکمربنه باین خیال افتادم و رفتم منزل طبانچه را برداشتم آمدم از درب امامزاده (حمزه) رفتم توی حرم قبل از آمدن شاه تا اینکه شاه وارد شد آمد توی حرم زیارت نامه مختصری خوانده بطرف امامزاده حمزه خواست ببیند دم در یکقدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود طبانچه را آتش دادم.

س- شاه شهید بطرف شما مستقبل می آمد و شمارا میدید یاخیر؟
ج- بلی مرا میدید و تکانی هم خورد که طبانچه خالی شد دیگر من نفهمیدم.

س- حقیقة اطلاع ندارید که طبانچه چه شد می گویند در آن میان زنی بود طبانچه را اور بوده برد؟

ج- خیر زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است پس ایران ما یکباره (نهلیست) شده اند که میان آنها اینطور زنان شیردل پیدا شوند

س- من شنیدم و شهرت دارد که همانوقتیکه سید شما را مأمور باین کار کرد زیارت نامه ای برای شما انشاء کرده و بشما گفت شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگاه رندان جهان خواهد بود؟

ج- (سید) اصلاً پرستش مصنوعات را کفر میداند و می گوید صانع را باید پرستید و سجده بصانع باید نمود نه بمصنوعات. طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقة چیزی نمیداند و وقری نمی گذارد. با اینکه آنهمه بلیات و صدمات را برای او کشیدم صدای

چوبها را که بمن می زدند می شنید هر وقت حرف میزد و ذکر مصائب خود مرا می کردم می گفت « خفه شو روضه خوانی مکن مگر بدرت روضه خوان بود چرا عبوسی می کنی با کمال بشاشت و شرافت حکایت کن چنانچه فرنگی ها بلیاتی که برای راه خیر می کشند همین طور با کمال بشاشت ذکر می کنند ».

س - در حضرت عبدالعظیم که بودید (شیخ محمد اندر ماتی) مثل آن سفر سابق پیش شما می آمد ؟ شما را میدید و باشما حرف میزد یا خیر ؟
ج - نه والله بلکه حضراتیکه آنجا بودند او را مذمت می کردند که نه بمن سازم کرد و نه آشنائی داد . و همچنین سایر اهالی حضرت عبدالعظیم نه اظهار آشنائی با من کردند و نه حرفی زدند

س - (شیخ حسین) پسر دائی شیخ محمد خودش میگفت دو مجلس در ضمن ^(۱) باشما صحبت کرده بود

ج - بلی راست است

س - (ملاحسین) پسر (میرزا محمد علی) برای شما چه قسم خدمات کرده بود چون خودش میگفت مدتی برای او خدمت کردم چیزی بمن نداد
ج - خدمتی نکرده بود سه سینه عریضه و دوا اعلان که برای جراحی خودم نوشته بودم برای من نوشت . دوائی را که علاج (سالك و کچلی) میکند و میدانستم اعلان کرده بودم

س - آن روزیکه همین شیخ باشما بتفرج آمده بود کاهو و سرکه شیر خورده بودید در ضمن صحبت شما چه گفته بودید که او این شعر را

(۱) شاید معنی صحیح باشد و در کتابت با حروف چینی روزنامه ضمن نوشته

خوانده بود : (دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی) ؛

ج - خیلی عجب است که من ياك همچو ضعيف العقلی بعضی صحبت ها بکنم که از به نسبت آن شعری خوانده باشد

س - هماروز بعد از خوردن کاهو و سرکه شیر که مراجعت کردید^۹ اومی گفت سه نفر بشما رسیدند ياك (سید) و ياك (آخوند) و ياك (مکلا) و با شما کنار کشیده بقدر ۴ ربع ساعت نجوایی کردید بعد آنها رفتند و شما بمنزلتان آمدید . (حاج سید جعفر) هم می گفت من درب خانه نشسته بودم دیدم که آنها می آیند برخاستم رفتم تو آن سه نفر کی بودند ؟

ج - (حاج میرزا احمد کرمانی) با ياك سیدی که هیچ نمی شناختم با صد دینار که توی عمامه اش گذاشته بود سفر کردند و رفتند

س - کجا رفتند شما اطلاع دارید ؟ میگویند بطرف همدان رفتند
ج - خیر والله من هیچ نمیدانم بکدام سمت رفته اند همینقدر میدانم سرور را استخاره کردند که بکدام طرف بروند استخاره شان بطرف بالای (کهریزك) حرکت کردن راه داد و رفتند

س - از این حرکت متوکیلا علی الله آنها همچو معلوم میشود که از قصد شما چیزی دانسته اند و برای اینکه با شنائی شما مسبوق بوده اند و از ترس اینکه مبادا شما حرکتی بکنید و آنها گرفتار بشوند رفته اند

ج - شبهه نباشد حاجی میرزا احمد را من آدم سفیهی میدانم . مثل من آدمی که ياك همچو حرکت بزرگی را میخواهد بکند بمثل حاج میرزا احمد آدمی نیت خود را بروز نمیدهد

س - شنیدم شما مکر ربیعی از دوستان خودتان گفته بودید که من صدراعظم را خواهم کشت با صدراعظم چه عداوت داشتید ؟

ج - خیر این مقالات دروغ است . بلی در اوایل امر که (سید) را اذیت و نفی بلد کردند خدشہ ای برایش حاصل شدہ بود کہ او سبب ابتلاء و افتضاح و نفی او شد ولی بعد در اسلامبول متواتر برای او ثابت شد کہ صدراعظم دخیل در این کار نبوده و نایب السلطنہ سبب شدہ بود منہم بخيال کشتن ایشان نبودم

س - در این مدت کہ شما از اسلامبول آمدید و در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ بشہر نیامدید ؟

ج - چرا یک مرتبہ آمدم مستقیماً بمنزل (حاج شیخ ہادی ^(۱)) رفتم دو شب ہم مہمان ایشان بودم از من پذیرائی کردند یک تومان ہم خرجی از ایشان گرفتہ مجدداً همانطوریکہ مخفی بشہر آمدہ بودم بحضرت عبدالعظیم مراجعت کردم .

س - دیگر بشہر نیامدید و با کسی ملاقات نکردید ؟

ج - خیر ابدأ بشہر نیامدم

س - پس پسرت را کجا ملاقات کردی ؟

ج - پیغام فرستادم پسر مرا آوردند بحضرت عبدالعظیم . چند شب اورا نگاہ داشتم

س - ہمراہ پسرت کی آمد بحضرت عبدالعظیم ؟

ج - مادرش کہ مدتی است مطلقہ است پسر مرا آورد و مراجعت کرد بعد از چند روزی باز آمد پسر مرا برگردانید

س - شما از کجا در تمام این شہر حاج شیخ ہادی را انتخاب کردید

(۱) مقصود مرحوم نجم آبادی است کہ از علمای مبرز و روشن و آزادی طلب طهران بودہ اند

و بمنزل او آمدید مگر سابقهٔ آشنائی و اختصاصی باو داشتید ؟

ج - اگر سابقه و اختصاصی نداشتیم که از من مهمانداری نمی کرد.
حاج شیخ هادی که باحدی انتزاعی ندارد تمام مردم را در کوچه روی
خاك پذیرائی می کند

س - مگر حاج شیخ هادی باشما هم عقیده و همخیال است ؟

ج - اگر هم عقیده و همخیال نبود بمنزلش نمی رفتیم .

س - پس یقین است از نیت خود در شهادت شاه بایشانهم اظهاری
کردی ؟

ج - خیر لازم نبود که بایشان اظهاری بکنم

س - از طرف سید جمال الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی ؟

ج - مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که بتوسط من که همه جا
متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد و انگهی شما چه میگوید
مگر حاجی شیخ هادی تنهاست که بامن همخیال باشد. مردم انسان شده اند
چشم و گوششان باز شده است

س - اگر مردم باشما همخیال هستند پس چرا آحاد و افراد مردم
از بزرگ و کوچک زن و مرد در این واقعه مثل آدم فرزند مرده گریه میکنند.
در خانه ای نیست که عزایا نباشد

ج - این ترتیبات عزاداری ناچاره و اثر است اسباب رقت میشود .
اما بروید در بیرونها حالت فلاکت رعیت را تماشا کنید . حالا واقعاً بمن
بگوئید بینم بعد از این واقعه بی نظمی در مملکت پیدا نشده است ؟ طرق و
شوارع مغشوش نیست ؟ بجهت اینکه این فقره خیلی اسباب غصه و اندوه
منست که در انظار فرنگیها و خارجه بوحشیگری و بی تربیتی معروف نشویم

و نگویند هنوز ایرانیها وحشی هستند

س - شما که اینقدر غصه مملکت را میخورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نگرديد مگر نمیدانستید که باین بزرگی البته اسباب بی نظمی و اغتشاش میشود . اگر حالا نشده باشد خواست خدا و اقبال پادشاه است .

ج - بلی راست است اما بتوازیخ فرناك نگاه کنید برای اجرای مقاصد بزرگ تا خونریزیها نشده است مقصود بهمل نیامده است
س - آن روزی که آقای امام جمعه بحضرت عبدالعظیم آمده بودند تورفتی دستش را بوسیدی بایشان چه گفتی و او بتوجه گفت ؟

ج - امام جمعه بپسرهایشان و معتمد الشریعه آمدند من در توی صحن رفتم دستش را بوسیدم بمن اظهار لطف و مهربانی فرمودند گفتند کی آمدی ؟ آمدی چکنی ؟ گفتیم آمدیم که بلکه یکطوری امنیت پیدا کنیم بروم شهر . مخصوصاً از ایشان خواهش کردم خدمت صدراعظم توسط کنند کار مرا اصلاح نمایند که من از شر نایب الساطنه و وکیل الدوله آسوده شوم ولی پسرهای امام بمن گفتند شهر آمدن ندارد این روزها شهر بواسطه نان و گوشت و پول سیاه برهم خواهد خورد و بلوائی میشود خود امام هم بمن امیدواری و اطمینان داد .

س - با معتمد الشریعه چه میگفتی و چه نجوا میکردی ؟

ج - همین را میگفتم که خدمت آقای امام شرح حال را بگویند و آقارا وادار کنند که از من توسط کنند .

س - (ملاصادق کوسه) محرر (آقا سیدعلی اکبر) باتوجه کار داشت ؟ شنیدم چند مرتبه در حضرت عبدالعظیم منزل تو آمده بود ؟

ج - خود آقا سیدعلی اکبر هم آمده بود حضرت عبدالعظیم بقدر نیمساعت با ایشان حرف زدم التماس کردم که یکطوری برای من تحصیل امنیت کنند که از شر حضرات در امان باشم بیایم شهر . آقا سیدعلی اکبر گفتند من باینکارها کاری ندارم ملاصادق محررشان هم یکی دو مرتبه آمد در همین مقوله صحبت کردیم . از آقای حاج شیخ هادی هم آن شب که رفتم منزلشان همین خواهش را کردم گفتند اینمردم قابل این نیستند که من از آنها خواهش کنم ابدأ از آنها خواهش نمی کنم .

س - چطور شد که تو باینهمه وحشت که از آمدن بشهر داشتی و هیچ جاهم غیر از منزل آقای حاج شیخ هادی نرفتی واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی ؟

ج - خیر کاغذ و پیغامی نداشتم مگر اینکه آقای حاج شیخ هادی را از سایر مردم انسان تر میدانم و با او می شود دو کلامه صحبت کرد .

س - مثلاً از چه قبیل صحبت کردی ؟

ج - والله مشرب آقای حاج شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت میکند . امروز که در کنار خیابان روی خاکها نشسته است متصل مشغول آدم سازی است و تابحال اقلیست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمشان برداشته است و همه بیدار شده مطلب را فهمیده اند .

س - با سید جمال الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد ؟

ج - چه عرض کنم درست نمیدانم ارسال و مرسولی دارد اما از معتقدین (سید) است و او را مرد بزرگی میداند . هر کس که اندک بصیرتی داشته باشد میداند که سید دخیل بمردم این روزگار ندارد . حقایق اشیاء جمعاً پیش سید مکتشف است . تمام فیلسوفها و حکمای بزرگ فرنگ و همه روی

زمین در خدمت سید گردنشان کجاست. و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست. واضح است حاج شیخ هادی هم شعور دارد مثل بعضی آخوندهای بی شعور نیست (...). هر کسی که باین آثار و علامات پیدا شد (۰۰۰۰) خودش است. دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فواید و منافع ببرد. بآن خفت و افتضاح او رانفی کردند بروید حالا ببینید سلطان عثمانی چطور قدر او را میداند. وقتی که سید از ایران بلند رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف باو کرد که حیف از وجود مبارك تست که دور از حوزه اسلامیت بسربیری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان بگوشت بخورد و باهم زندگی کنیم. ابتداء سید قبول نمیکرد آخر (پرنس ملکم خان) و بعضی ها باو گفتند همچو پادشاهی آنقدر بتو اصرار میکند البته صلاح در رفتن است. سید آمد اسلامبول. سلطان فوراً خانه عالی باو داد. ماهی دو یست لیره مخارج برای او معین کرد. شام و ناهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او میرسید. اسب و کالسکه سلطانی متصل در حکم و اراده اش هستند. در آن روزیکه سلطان او را در قصر (یلدوز) دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچه باغش کار میکنند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبتها کردند. سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیر المؤمنین کل مسلمین قرار بدهد. این بود که باتمام علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه را باز کرد و بوعده و نوید و استدالات عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد باشند تمام دول روی زمین نمیتوانند بآنها دست بیا بند. اختلاف لفظ (علی علیه و عمن) را باید کنار گذاشت و

بطرف خلافت نظر افکند . و چنین کرد و چنان کرد . در همان اوقات فتنه (سامره) و نزاع بستگان مرحوم حجة الاسلام (میرزای شیرازی) طاب ثراه با اهل سامره و سنی ها برپا شد سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرك شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند با سید در این خصوص مذاکرات و مشورتها کرد و گفته بود ناصرالدین شاه بواسطه طول مدت سلطنت و شیخوخیت يك اقتدار ورعی پیدا کرده است که فقط بواسطه صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما بعمل نخواهد آمد درباره شخص او باید فکری کرد و بسید گفت تو درباره او هر چه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

س - تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا میدانی ؟

ج - سید از من محرمانه نداشت چیزی از من پنهان نمی کرد . من در اسلامبول که بودم از بسکه سید بمن احترام میکرد در انظار تمام مردم تالی خود سید بقلم رفته بودم و بعد از خود سید هیچکس با احترام من نبود تمام اینها را خود سید برای من نقل کرد ولی تمام در خاطر من نیست سید وقتی که بنطق می افتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد مسلسل میگفت مگر میشد همه را حفظ کرد

س - در صورتیکه شما در اسلامبول بآن احترام بودید دیگر بایران آمدید چکنید که اینقدر باین و آن التماس کنی که برای تو امنیت حاصل کنند

ج - مقدر این بود که بیایم و اینکار بدست من جاری شود . خیال

داشتم که آمدم . تحصیل امنیت را هم برای اجرای خیال خودم میخواستم بکنم
 س - خوب از مطلب دور افتادیم بعد چه شد ؟ سید بهلمای شیعه
 ایران کاغذهاییکه نوشته بود اثری هم کرد ؟

ج - بلی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند . بعضی آخوندها
 و ملاهای لااخور را مگر نمی شناسید وعده پول و امتیازات بشنوند دیگر
 آرام میگیرند ؟ خلاصه بعد از اینکه تدریسات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن
 را گذاشت چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دور و بر سلطان
 بودند مثل (ابوالهدی) و غیره در میان افتاده خواستند خدمات سید را با اسم
 خودشان جلوه دهند و سلطان را در حق سید بدگمان کردند . بواسطه
 ملاقاتیکه سید از (خدیو مصر) کرده بود ذهنی سلطان کردند که سید از
 تو مأیوس شده است میخواهد خدیو را خلیفه بکند سلطان هم مالیخولیا
 و جنون دارد متصل خیال میکند که الآن زنهایش میایند و میکشندش .
 لهذا بسوء ظن افتاده پلیس های مخفی بسید گماشت . اسب و کالسکه هم
 که باختیار سید بود از او منع کرد سید هم رنجش حاصل کرده گفت و اصرار
 کرد می خواهم بروم لندن . این بود که دوباره اصلاح کردند و پلیس
 هارا از دور او برداشتند و اسب و کالسکه اش را دادند . بعد از اصلاح سید
 می گفت حیف که اینمرد یعنی سلطان دیوانه است و مالیخولیا دارد والا
 تمام مال اسلامی را برای او مسلم می کردم ولی چون اسم او در اذهان بزرگ
 امت باید با اسم او اینکار را کرد . هر کس سید را دیده است میداند که او
 چه شوری درس دارد و ابداً در خیال خودش نیست نه طالب شئون است
 نه طالب امتیاز است . زاهدترین مردم است فقط میخواهد اسلام را بزرگ
 کند . حالا هم اعلیحضرت مظفر الدین شاه باین نکته ملهم بشود و سید را

بخواهد واستمالت کند اینکار را بنام نامی ایشان خواهد کرد .

س - یعنی سید بعد از این تفصیلات که ذکر گردید مطمئن میشود
بایران بیاید ؟

ج - بلی من سید را می شناسم همین قدر که یکی از دولتهای خارجه
را ضامن بدهند که جان او در امان باشد او دیگر در بند هیچ چیز نیست
خواهد آمد که شاید خدمتی با اسلامیت بکند و انگهی او یقین میداند که
خون او کار آسانی نیست و تاقیامت خشک نخواهد شد .

«سوادنگارش میرزا ابوتراب خان نظم الدوله که در آخر استنطاق»
«نوشته و مهر کرده .»

(هو العلیم)

«این کتابچه سؤال و جواب واستنطاقی است که در مجالس عدیده»
«در حضور این غلام خانزاد (ابوتراب) وجناب (حاج حسینعلی خان)»
«رئیس قراولان عمارات مبارکه همایونی عجاله بطور ملایمت و»
«زبان خوش از (میرزا محمدرضا) بعمل آمد . لیکن مسلم است»
«در زیر شکنجه و صدمات لازمه استنطاق بهتر از این مطالب و»
«مکنونات بروز خواهد داد . اما عجاله از این چند مجلس سؤال»
«و جواب که بر این غلام خانزاد معلوم شده اینست که او بطوریکه»
«خودش در همه جا میگوید ابدأ در خیال و صلاح خیر عاده نبوده و»
«تمام این مهمات و مزخرفات را از سید جمال الدین شنیده و فقط»
«از شدت نادانی شیفته و فدائی سید شده و محض تلافی صدماتیکه»
«بسید وارد شده بود بدستور العمل سید آمده اینکار را کرده است»

«حالا اگر سید خیالش بجای دیگر مربوط باشد مسئله علیحده»
 «است و در خصوص آن مهملات که مبنی بر خیرخواهی عامه اظهار»
 «میکند دور نیست در میان مردم بعضی هم عقیده داشته باشد.»
 «اما در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد و»
 «اگر قبل از وقت از خیال خود کسیرا مطلع کرده باشد این فقره هم»
 «در زیر شکنجه و صدمات دیگر معلوم خواهد شد (غلام خانزاد»
 «ابو تراب - محل مهر نظم الدوله)»

(صورت تقریرات میرزا محمد رضا که عصر روز سه شنبه)
 (غره ربیع الاول هزار و سیصد و چهارده در باغ گلستان با حضور)
 (فرمانفرما و مخبر الدوله و مشیر الدوله و وزیر عدلیه و تجارت و)
 (سردار کل و نظم الدوله و امین همایون و حاجی حسینعلی خان)
 (امیر تومان کرده است .)

پدر من ملا حسین عقدائی است و معروف بود بملاحسین پدر . خود
 من در اوایل کار از تعذبات محمد اسمعیل خان و کیل المملک که ملک مرا
 گرفت و بملا ابوجعفر داد از کرمان بیزد رفته مدنی طایفه بودم و تحصیل
 نی کردم بعد بظهران آمدم پس از چندی بشغل دستفروشی مشغول شدم و پنج
 شش سال قبل از آن گرفتاری اول قرب ب هزار و صد تومان شال و خز نایب
 السلطنه از من خرید و مدتها از برای پولش دادم آخر رفتم بنای فضاخی
 گذاردم تا قریب سیصد تومان از پولم کم کردم بعد از کتک و پشت گردنی زیاد
 که خوردم پولم را گرفتم، دیگر پیش نایب السلطنه نرفتم تا پنج شش سال

پیش که مهمه (رژي) در میان مردم افتاد و کیل الدوله فرستاد عقب من گفت بیا حاضر تو الا میخواد ترا ملاقات کند رفتم اول از من پرسید من شاه میشوم گفتم اگر جذب قلوب بکنی شاه میشوی، گفت وزرای خارجه اینجا هستند قبول نمیکنند گفتم وقتی که ملت کاری را کرد خارجه چه میتواند بکند.

سؤال شد: پس شنیدیم توبه آقا وعده سلطنت داده بودی و گفته بودی اگر توجلو یفتی من هفتاد هزار نفر دور تو جمع میکنم و شاه میشوی. جواب گفت: آخر وکیل الدوله بمن گفته آقا این تالار بزرگ صف سلام را ساخته است خیال سلطنت دارد از این حرفها بزن خوشش می آید منم گفتم بلی در میان طبقات مردم ازوزر آء و ملاها و تجار و غیره این گفتگو هست باید فکری کرد جالو گیری کرد. بعد از وعده و قسمهای زیاد که حضر تو الامرا مطمئن کردند مرا بردند خانه وکیل الدوله. عبدالله خان والی هم آنجا بود با آن سیدی که یک وقتی بصدر اعظم تعرض کرده بود عمامه اش را برداشته بود بمن گفتند تویک کاغذی بنویس باینمضمون:

«که ای مؤمنین ای مسلمین امتیاز تنباکو رفت. رود کارون رفت. «قد سازی رفت. راه اهو از رفت. بازك آمد. راه تراموای آمد. مملکت» بدست اجنبی افتاد. حالا که شاه در فکر نیست خودمان چاره کنیم.»

در اینجا سؤال شد: اینها همه که اسباب ترقی بود شما ها اگر طالب ترقی ملت هستید چه جای شکایت بود؟

جواب گفت: بلی اگر بدست خودمان میشد اسباب ترقی بود نه بدست خارجه.

خلاصه: گفتند این نوشته را بنویس مامیدهیم بشاه می گوئیم در

مسجد شاه افتاده بود پیدا کردیم . آنوقت اصلاحی خواهند کرد . من نمی‌نوشتم اصرار کردند منم نوشتم . تمام هم نکرده بودم که از دست من گرفته مثل اینکه گنج پیدا کردند قلمدانرا زود جمع کردند . از شدت خوشحالی چاقو و مقرض را فراموش کردند بعد بنای تهدیداترا گذاردند که رفقایت را بگو . داغی آوردند هر چه گفتم رفقای من کسی نیستند میان همه مردم این حرفها هست من حالا که را گیر بدهم . هر بیچاره ای که یکروزی بمن سلام علیک کرده است حالا گیر بدهم . نشد . من دیدم حالا وقت جان فدا کردن است بچاقو و نظر انداختم رجبعلیخان ملتفت شد چاقو را برداشت . نگاه کردم مقرض را پای بخاری دیدم بعبدالله خان گفتم ترا باین قبله ای که بطرف آن نشسته ای مقصود چیست ؟ گفت مقصود این است رفقایترا بگوئی گفتم تشریف بیاورید تا بشما بگویم او را کشیدم بطرف بخاری آنوقت مقرض را برداشته شکم خود را پاره کردم . خون سرازیر شد که آمدند جراح آوردند بخیه کردند . من ابدأ در مجمع آن اشخاص که کاغذ نویسی و کاغذ پرانی میکردند نبودم . آقا سید جمال الدین که اینجا آمده بود بعضی ها تقریرات او را می شنیدند مثل میرزا عبدالله طیب میرزا نصراله خان و میرزا فرج الله خان گرم میشدند میرفتند بعضی کاغذها مینوشتند بولایات میفرستادند که از خارج بتمر پست میخورد و بر می گشت . مجمع آنها را میرزا حسن خان نواده صاحب دیوان گرم نگاه میداشت ، بجهت اینکه سید را دیده کلماتش را شنیده بود . بعضی از رفقایشان هم مشغول کلاه درست کردن بودند مثل حاج سیاح که میخواست ظل السلطان را شاه کند و یکی دیگر را صدراعظم . خلاصه بعد که اینها را گرفتند یکروز آمدند گفتند بیایید امیریه آقا شمارا میخواهد ببیند ما

را گذاردند توی کالسکه بردند امیریه توی آن تالار بزرگ همه را جمع کردند یکمرتبه دیدیم سربازهای (گارد) وارد شدند بیک حالتیکه ماها همه متوحش شدیم . میرزا نصراله خان و میرزا فرج‌اله خان بنا کردند همدیگر را وداع کردن بیک اوضاعی برپا شد . بعد ما را نشانندند توی کالسکه با سوار و دستگاه بردند قزوین در ۹ ساعت بقزوین رسانیدند . آنجا سعد السلطنه اگر چه سخت بود ولی ترتیب زندگی ما فراهم بود . در آن مدتی که ما آنجا بودیم شورش (رزی) برپا شد بعد از شانزده ماه آمدند مزده دادند که مرخص شدید خیاط آمد باندازه ما هر یک لباس دوختند ما را فرستادند طهران بکراست رفتیم امیریه در آنجا بعضی که پول داشتند برای آقا چیزی از آنها گرفتند و نفر بایی هم میان ما بود یکی از آنها هم پول داشت داد و مرخص شد سایرین هم مرخص شدند باز من بدبخت را بایک نفر بایی دیگر بردند انبار چهارده ماه در انبار بودم یکروز توی انبار بنای داد و فریاد را گذاردم که اگر کشتنی هستم بکشند اگر بخشیدنی هستم ببخشند . این چه مسلمانی است . حاجب الدوله با یکدسته میر غضب آمدند عوض استمالت ما را بستند بچوب یکچوب کاملی بمن زدند تا آنکه از انبار خلاص شدم هر چه فکر کردم عقلم باینجا رسید که بروم خود را بامام جمعه ببندم او هم رئیس ملت است هم اجزای دوات است در همانجا در منزل آقای امام خدمت صدراعظم رسیدم عریضه دادم بعد از چند روز دیدم نایب محمود فرستاد پیش فراشباشی بامام جمعه گفت به میرزا بگوئید بیاید آقامیخواهد پولش بدهد من از رفتن تحاشی کردم امام گفت برو ضرری ندارد آمدم خدمت آقا اول بمن گفت تو بمنزل صدراعظم رفتی گفتم نرفتم بعد نایب محمود گفت بیا دم صندوقخانه پول بگیر رفتم آنجا دیدم حسین خان

صندوقدار يك چیزی بگوش نایب محمودخان گفت اوهم گفت پیابرویم
 کلوانسرای وزیر نظام حواله کنم از تاجر بگیر ما رفتیم دیدم باز مرا
 بردند انبار خلاصه چهار سال و نیم بیجهت و بی تقصیر گاهی در انبار گاهی
 در قزوین زیر کند و زنجیر بودم چه صدمات کشیدم دیگر زندگی را انسان
 برای چه میخواهد. این دفعه آخر به داز مرخصی ده تومان آقا دادند
 پانزده تومان هم وکیل الدوله رفتم بطرف اسلامبول. آنجا که سید شرح
 حالت مرا شنید گفت چه قدر جان سخت بودی چرا نکشتی. در مراجعت
 آمدم بار فروش در کاروانسرای حاج سید حسین از يك میوه فروش يك
 طپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ خریدم سه تومان و دوهزار و پنجاه
 نایب السلطنه بودم تا دوازده روز قبل از تحویل بحضرت عبدالعظیم رحمته آمدم
 در این مدت هم غیر از دوشب که شهر آمده منزل حاج شیخ هادی ماندم
 و از ایشان سفارشنامه خواستم و گفتم شنیده ام امین همایون مرد است
 از من نگاهداری خواهد کرد سفارش باو بنویسید. حاج شیخ هادی
 گفت من اطمینان ندارم و نمینویسم. دوباره مراجعت کردم دیگر ابداً
 نرفتم. رفتن به سرخه حصار و زرگنده دم باغ نصیر السلطنه همه دروغ
 است. در حضرت عبدالعظیم هم بودم بهمه آقایان و علماء ملتجی شدم
 بآقای امام به آقا سید علی اکبر و دیگران نیز ملتجی شدم که برای من
 تحصیل امنیت کنند. هیچکدام اعتنائی بحرف من نکردند. یکروز
 هم صدر اعظم آمدند بصفائی عریضه عرض کرده بودم که بدهم بحضرت
 عبدالعظیم نیامدند.

در اینجا سؤال شد. راست است که این کلفتهای اندرون باتوم متحد

بودند و بتو خبر میدادند؟

جواب گفت : اینها چه حرفی است آنها چه قابل هستند که بمن خبری بدهند روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت یافت که فردا شاه بزیارت خواهد آمد آب و جاروب میکردند منم صبح شنیدم صدراعظم قبل از شاه تشریف میآوردند عریضه‌ای نوشته بودم آمدم توی بازار که عریضه بدهم نمیدانم چطور رشد آنجا باینخیال افتادم : گفتم میرزا محمد رضا برگردد شاید امروز اصل مقصود حاصل شود رفتم طپانچه را برداشتم از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم ایستادم تا شاه وارد شد وقع ماقع شد آنچه واقع شد (قدری) هستم و مؤمن بقدر و معتقدم که بیحکم قدر برك از درخت نمیافتد . حالا بخیال خودم يك خدمتی به تمام خلایق و ملت و دولت کرده‌ام و این تخم را من آبیاری کرده‌ام و سبز شد . همه خواب بودند و بیدار شدند يك درخت خشك بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی و درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم و آن جانورها را متفرق کردم . حالا از پهلوی آن درخت يك جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه سبز و خرم و شاداب امید همه قسم ثمر باو میرود حالا شما هم فکر رعیتشان باشید . همه رفتند . همه تمام شدند . من قدری از خارجه را دیده‌ام ببینید دیگران چه کردند شما هم بکنید . لازم هم نیست حالا قانون بنویسید . قانون نویسی حالا در ایران مثل این است که يك لقمه کباب و نان بخلق طفل تازه متولد شده بپایانید البته خفه میشود ولی با رعیت مشورت کنید . مثلاً بفلان کدخدای فلان ده بگوئید بچه قسم از تو مالیات گرفته شود و باتورفتار کنند راضی خواهی بود هر طور که او بگوید با او رفتار کنید هم کارتان منظم میشود و هم ظلم از میان میرود در اینجا سؤال شد : تو (قدری) هستی باید بدانی حکم قدر نیست

که هنوز اینکارها اینجا واقع شود .

جواب گفت : همچو نیست پس شما ها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قدر نشده است .

سؤال شد : در این مدت هیچ بخیال کشتن صدر اعظم هم بودید ؟

جواب گفت : در این خیال نبودم حالا که من این کار را کرده ام امید حیات هم ندارم بجهت اینکه يك بزرگی لازم است مثل بزرگی خدا يا يك پرده پائین تر که مرا عفو کند .

در خصوص دستور العمل سید جمال الدین و صحبت های سلطان با سید جمال سؤال شد ؟

جواب گفت : وقتی که فتنه (سامره) برپا شده و میان شیعه های اتباع مرحوم میرزای شیرازی و اهل سامره گفتگو و جنك به میان آمده بود سلطان همه را از تحریکات شاه میدانست . بسید گفته بود در حق ناصر الدین شاه هر چه از دستت بر می آید بکن و خاطر جمع باش . وقتی که من شرح مصیبت های و صدمات و حبسها و عذابهای خود را برای سید میگفتم بمن گفت که تو چه قدر بی غیرت بودی و حب حیات داشتی ظالم را باید کشت چرا نکشتی و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب السلطنه کسی نبود . اگر چه در خیال نایب السلطنه هم بودم دیگر آنروز خیالم در حق شاه مصمم شد گفتم شجره ظالم را از بین باید انداخت شاخ و برگ بالطبع خشك میشوند

سؤال شد : روز سیزده عید اعتماد السلطنه را در حضرت عبدالعظیم

ملاقات کردی یا خیر ؟

جواب گفت : بلی باشم العلماء او را دیدم ولی حرفی نزدم او آدم

مزوری بود بسید خیلی اظهار ارادت میکرد ولی سید میگفت آدم بد ذاتی است از او نباید ایمن بود .

سؤال شد : کس و کار چه داری ؟

جواب گفت : یک زن دارم که همشیره و خواهر میرزا است با دو طفل و یک خواهر پیری در کرمان دارم که پسر او را که مشهدی علی نام دارد پیش حاج سید خاف گذارده ام .

سؤال شد : جهت مناسبت و آشنائی تو با سید جمال الدین چه بود ؟
جواب گفت : من پیش حاج محمد حسن بودم وقتی که سید آمد بطهران و در منزل حاجی منزل کرد من میهمان دار او بودم و از آنجا آشنا شدم .

سؤال شد : مشهور است که تو یک خواهرت را در کرمان کشته ای ؟
جواب داد : خدا کشت امام را متهم کردند و گفتند تو کشتی ؟
« پایان »

نقل از شماره ۱۱ صور اسرافیل

(صورت استنطاق با میرزا آقی پسر میرزا محمد رضای کرمانی)

س - چند وقت است پدرت از اسلامبول برگشته است ؟

ج - والله میگفت پیش از عید آمدم .

س - تو کی رفتی پیش پدرت ؟

ج - بعد از سیزده عید .

س - بکی پیغام داد که بیا ؟

ج - شخصی آمده بود پشت درب حیاط بمادرم گفت من نمی دانم کی بود .

س - تو بآ که رفتی پیش او ؟

ج - بامادرم .

س - مادرت هم آنجا ماند ؟

ج - خیر آنروز تنها آمده بود شب آنجا نماند مرا آنجا گذاشت خودش برگشت .

س - تو چند شب پیش پدرت ماندی ؟

ج - یک هفته ماندم .

س - در آن مدتیکه تو آنجا بودی کی آنجا آمد و رفت میکرد ؟

ج - دو برادر بودند یکی پیرمرد یکی جاهل آنجوان که با او بود (نایب غلامحسین) میگفتند او بیشتر میآید .

س - چه صحبت داشتند ؟

ج - والله صحبت خیلی میکردند اما بعضی اوقات که میخواستند گفتگوئی کنند بمن میگفتند بر خیز آب غلیانرا بریز .

س - حرف سفر خودش را که بطرف اسلامبول رفته بود نمیزد ؟

ج - آنچه شنیدم این بود که میگفت اهل اسلامبول مثل مردم اینجا بیغیرت نیستند من آنجا که رسیدم فالج شده بودم برای من طیب آوردند معالجه شدم .

س - ازسید جمال الدین و آنها صحبت نمیکرد ؟

ج - گاهی که صحبت او بمیان میآمد منکه عرض کردم میگفت

برخیز آب غلیان را بریز.

س - پدر تو خانه نایب غلام حسین میرفت ؟

ج - یکر روز نایب غلام حسین آمد گفت من میخوام شما ناهار تشریف بیاورید آنجا . وقت ظهر من و او رفتیم خانه نایب یک دوری شب دپلو و یک دوری چلو با خورش قورمه سبزی و مخلفات دیگر حاضر کرده بود ناعصر آنجا بودیم یک قدری هم شیرینی پیش از ناهار آوردند چای هم آوردند خوردیم آمدیم .

س - در آنجا چه صحبت میکردند ؟

ج - همان صحبت فالج شدنش را میکرد و بعد از ناهار بمن گفت تو برخیز برو صحن برای خودت گردش کن منهم آمدم بیرون قدری گردش کردم وقت چای باز آنجا رفتم یک شب هم از او پرسیدم وقتی اسلامبول رفتی آقا را دیدی؟ شب اول از من بدش آمد بعد اصرار کردم گفت بلی آقا را دیدم . پرسیدم چیزی هم بشما داد . گفت بلی بمن خیلی محبت کرد ؟

س - تو با کی مراجعت بشهر کردی ؟

ج - با والدهام .

س - والدهات آنجا بود ؟

ج - خیر آنجا نمانده بود یکر روز پیش آمد عقب من شب آنجا

ماند صبح با هم برگشتیم

س - آنجا که بتو گفت من آمدم بشهر نگفت بخانه کی ماندم ؟

ج - خیر بمن حرفی نزد .

(صورت سنوال و جواب با عیال میرزا محمد رضا)

س - شما کی شنیدید که شوهرتان از اسلامبول آمده است ؟
 ج - من تا آنروز که فرستاد (تقی) بیاید من او را بینم نفهمیده بودم . بعد من خودم تقی را بردم چون آنروزها تنها بودم و مراهم طلاق داده بود پس از رفتن خودم شب را نماندم برگشتم ولی وقتی که رفتم تقی را بیاورم شب را هم ماندم صبح آمدم بشهر و تقی را هم آوردم .

س - در کجای حضرت عبدالعظیم ماندی ؟
 ج - در همان بالاخانه یکطرف من و طفلهایم و مادرم خوابیدیم یکطرف هم پدر تقی خوابید .

در این مدت که تودر حضرت عبدالعظیم ماندی باتوجه صحبت کرد؟
 ج - صحبتی که صحبت باشد بمیان نیامد همینقدر حرفیکه با من زد میگفت در این مدت چه خوردید چه کردید از این قبیل صحبتها بود مخصوصاً کار و اسرار خودش را از ما پنهان میکرد مثل بعضی کافغذجات خودش را چه قبل از گرفتاری و چه بعد از گرفتار و رفتن چون من کمی سواد دارم از من پنهان میکرد . من نمی دانم شما در عقب چه هستید . هر چه باینمرد کرد (سید) کرد بدوستی او کرد من نمی دانم این عاشق سید بود چه بود که از همان وقتی که سید را بردند شب و روز گریه میکرد و مثل دیوانه ها شده بود . تحقیق کنید ببینید غیر از اینست یا اگر من بیش از این اطلاع داشتم باید سر مرا برید .

(نقل از شماره ۱۳ جریده صوراسرافیل)

(صورت استنطاق باملاحین پسر میرزا محمدعلی)

(متوالی مقبره سرور السلطنه)

س - اول که میرزا محمد رضا وارد شد کجا مسکن کرد؟
 ج - در گوشواره بالاخانه سمت غربی صحن منزل کرد. و در این مدت يك دفعه من با او برگردش رفتم و در باغی که این نزدیکی است و مشهور بیاع طوطی است رفتیم کاهو خوردیم و یکی دو مرتبه یکی از تجار معمم طهران نزد او آمده باهم چای خوردند من از مقبره مقابل آنها را دیدم ولی نزد آنها نرفتم و یکروز همان باغی که با هم رفته بودیم و بر میگشتیم در بین راه شخصی لباده پوشیده با او برخورد کرد بمن گفت تو برو من رفتم و او ایستاد بصحبت کردن چند ساعتی باهم حرف زدند. روزیکه من بیالاخانه اش رفتم که عریضه ای بنویسم در اطاقش قدری اسباب بود و دو جلد کتاب قطور. بمن گفت يك عریضه ای برایش بنویسم که بصدارت بدهد نو شتم و يك عریضه ای هم بشاه نوشت و خرجی خواست که بعتبات برود. یکروز هم در صحن یعنی همان روز تفرج من شعر سعدی را که (دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی) خواندم گفت تو غلط کردی که این شعر را خواندی هیچ می دانی که من چه درد دل و چه در ضمیر دارم خلاصه پدر من مرا ملامت میکرد چرا تو با او راه میروی. یکروز هم کتاب (روضه الصفا) را میخواندم دید گفت بـا زک الله تاریخ هم میخوانی امشب کتابت را بیاور منزل باهم بخوانیم. پدر من اذن نداد گفت کتابت را بشخص ناشناس مده. چون سابقاً که سید جمال الدین را اخراج کردند

این شخص در آن روز داد و فریاد میکرد و امحمداه و واشریعتاه میگفت من دیدم از او پرسیدم که شما همان شخص نیستید؟ گفت بلی. با شیخ هم جز در حرم ملاقات نکرد و اگر کرده من ندیدم. خودم هم یش از یکمرتبه با او بگردش نرفتم. آن روز هم باتفاق سر که شیرهای که برای کاهو آورده بودیم ظرفش نفتی بود و بعد از آن روز پیش بچه خدامها نشسته بود گفت: (ملاحسین) بما يك كاهوئیکه سر که شیرهای نفتی بود داد.

س - باغ طوطی که در جنب صحن حضرت است و توسمت مغرب آبادی رانشان می دهی در صورتیکه تو اهل آنجا هستی؟
ج - نمی دانم این باغ همین جاست که میگویند باغ طوطی است باقا ملا حبیب که تعریف کردم که در نزد يك پل جنب مقبره مرحوم (آقا سید صادق) یکنفر بمیرزا محمد رضا برخورد باهم باین شکل و تفصیل صحبت کردند گفت این از رفقای سید جمال است مثلاً باید این (فضول العرفاء) باشد کلاه بر سر داشت یکروز هم گفت من نمك اهل حضرت عبدالعظیم رانچشیده ام مگر یکشب که خانه مشهدی غلامحسین برادر مشهدی ابوالقاسم باپسرم سبزی پلو مهمان بودیم.

(صورت استنطاق با شیخ محمد در منزل ناظم التولیه)

س - این دفعه میرزا محمد رضا کی آمد بحضرت عبدالعظیم (ع) و کی وارد شد؟

ج - بالله این دفعه هیچ از آمدن او اطلاعی ندارم.

س - سابق بر این چه نوع بود خصوصیت شما با او ؟
 ج - چه وقت را میفرمائید والله بالله من خصوصیت با او ندارم .
 س - شما اینقدر قسم نخورید و مطلبی را که سؤال میشود بگویید
 دروغ چه فایده دارد . میخواهی از رقت و اندوهیکه در وقت وداع با او
 داشتی نشانی بدهم که چطور گریه میکردی ؟
 ج - از وقتی که از پیش وختارخان آمد آنجا قدری اسباب داشت
 منزل شیخ حسین برداشت و مسافرت نمود .
 س - در وقت حرکت میرزا محمد رضا چه اشخاصی پیش او
 حاضر بودند ؟

ج - من و شیخ حسین حاضر بودیم .
 س - وقتی که بنشاند سید جمال الدین رانفی بلد کنند چه اشخاصی
 پیش او مراده میکردند ؟

ج - (سید عبدالرحیم اخرجی) با (حاج محمد حسن) خصوصیت
 داشت و کلیه با سید جمال کسی جز میرزا محمد رضا رفیق و انیس نبود .
 همیشه شبها و روزها با هم بودند و قبل از آنکه بنای اخراج او شد از ایران
 همه کس از اهالی حضرت عبدالعظیم و طهران مراده میکردند .
 س - شما چه اوقات با او بودید ؟

ج - گاهی که حاج محمد حسن کمپانی میآمد منزل سید در حضرت
 عبدالعظیم با هم بودیم

س - در ایندفعه که میرزا محمد رضا آمد چطور فهمیدید ؟

ج - مردم می گفتند فهمیدم .

س - ورود میرزا محمد رضا را در اذان که فریاد نمیزدند کی اول

بشما گفت؟

ج - (شیخ حسین) که پسرهایست وبامن درامامزاده (اندرمان) بود آمدگفت .

س - چندروزقبل ازاین سانحه شیخ حسین ورود اورا بشما گفت؟
ج - دوسه روزقبل ازاین حادثه شیخ آمدگفت اینمرد که آمددر (اندرمان) بودم

س - شیخ حسین خودش دیده بود یا شنیده بود ؟

ج - چه عرض کنم نمیدانم دیده بود یا شنیده بود . من دربالاخانه صحن که اومنزله داشت هیچ وقت قدم نگذاشته ام که بدانم این بالاخانه چه قسم است وبالاخصوصیت نداشتم .

س - شما صریح می گوئید که درایندفعه بااومراوده نکردید ؟
ج - بلی هیچ مراوده نکردم واطهار آشنائی هم نکردم . کلیه من کمتر بصحن می آمدم مگر شبها که گاهی ازدور اورا ملاقات می کردم . بواسطه اینکه متهم بود میل بصحبت وخصوصیت اونمی کردم .

س - چندروزقبل ازاینواقعه شیخ حسین گفت که او آمده ؟

ج - چه عرض کنم گویا پنج شش روزقبل .

س - باچه لباس او آمد سبب تحاشی شما چه بود ؟

ج - بواسطه مسئله سابق که اورا بقزوین بتقصیرات ناشایسته برده بودند تحاشی داشتم وایندفعه بالباده وکلاه آمده بود برخلاف سابق که معموم بود

س - شما که می گوئید بسابقه اعمال میرزا محمدرضا مسبوق بودم وازاو تحاشی نمودم وبالاو آشنائی ندادم مع هذا اورا بالباس تبدیل دیدید

چرا بناظم التولیه نگفتید؟

ج - این گفتگوها را مربوط بخودم نشمردم و گفتم همه او را می شناسند که چکاره است و معروف است در این صورت گفتم بمن چه ربطی دارد
 س - سابقاً که میرزا محمد رضا در حضرت عبدالعظیم بود عیال و اطفالش هم بودند؟

ج - خیر در شهر بودند و او میرفت دوسه شب می ماند و بر میگشت.
 س - میرزا محمد رضا آیا باشما عداوتی دارد؟
 ج - شاید داشته باشد بجهت اینکه هیچ قسم عالمی در میان نبود که دوستی یا دشمنی بامن داشته باشد.

(نقل از شماره ۱۷ جریده صور اسرافیل)

(استنطاق شیخ حسین پردائی شیخ محمد) (۱)

س - چه نسبتی باشیخ محمد داری؟

ج - پسر عمه شیخ محمد هستم و منزل در حضرت عبدالعظیم است روزها را من درس میخوانم بعد میروم بامامزاده (اندرمان) که تولیتش با پسر عمه است و از جانب ایشان من آنجا هستم ، در اوایل ورود میرزا محمد

(۱) در صورتیکه ضمن استنطاق خود شیخ حسین میگوید من پسر عمه شیخ محمد هستم معلوم نیست چرا در عنوان پردائی شیخ محمد نوشته شده است هر چند بعداً اظهار کرده است که (تولیتش با پسر عمه است یعنی شیخ محمد) و از اینقرار عنوان صحیح خواهد بود بهر حال نسبت آنها هر چه بوده است ما این عبارات را نقل نمودیم

رضا من اؤرا دیدم یعنی هم سن و همسالهای من صحبت می نمودند و احوالات او را نقل می کردند . ملا حسین پسر میرزا محمدعلی از حال میرزا محمد رضا تعریف می کرد و می گفت با او آشنا هستم و از او صحبت ، یکرود خود میرزا محمد رضا هم از بالاخانه صحن بیرون نمی آمد ، شیخ محمد هم از او بدش میامد و من وقتی که گفتم میرزا محمد رضا آمده اظهار کراهت کرد . و کلیه حرفهاییکه از او شنیده شده بود از این قبیل بود - که يك روز خودش آمد در صحن مانسته بودیم پهلوی من نشست و مخصوصاً از بعضی وضعها بدمی گفت ، مثل اینکه مذمت می کرد که مردم بی غیرت هستند آنها که غیرتی ندارند تریاک استعمال می کنند ، و از هر قبیل صحبت می کرد که سابقاً چگونه بظلم و زحمت محبوسش کرده بودند . اغلب رفقاهم که می آمدند او را می دیدند پهلوی من می نشستند حرفهای او را می شنیدند . یکروز درین عبور و مرور بامامزاده (اندرمان) میرزا محمد رضا را دیدم او سلام کرد و شیخ محمد جواب گفت دیگر هیچ جواب و سوالی در میانشان نشد وقتی که میرزا محمد رضا در صحن گردش میکرد و میخواست با کسی صحبت کند غالباً بامن صحبت می کرد یا بابا این حسین پسر میرزا محمدعلی ، و حرف او از این قبیل بود که سید میخواست بعضی کارها بکند نگذاشتند و من بر سر این مقدمه یکمرتبه شکم خود مرا پاره کردم و همه زحمتهارا کشیدیم که خیر بمردم برسانیم و صدراعظم او را بیرون کرد در صورتیکه سید میخواست پدری درباره مردم بکند و مردم مغایرت کردند . من گفتم شما هم مثل سایر مردم هستید چرا پس این حرفها را میزنید مع هذا مذمت می کرد از صدراعظم و نایب السلطنه .

تقریرات فراشباشی حضرت عبدالعظیم (ع)

س - اینمرد که را که در صحن حضرت عبدالعظیم مسکن داد؟
 ج - بواسطه این حادثه از هر کس از فراشهای حضرت تحقیق کردم
 که کی او را اینجا جا داده است همه از ترس منکر شدند . منم بواسطه
 ناخوشی و کسالت بیشتر اوقات منزل بودم . درب بالاخانه ای که او منزل
 داشت روی پشت بام است و درب پشت بام در دالان . از آن صحن مدرسه
 هم اگر آیند و روند کنند من مطلع نمی شوم . در میان فراشها هم کسی که
 برش دارد مشهدی ابوالقاسم است که اختیار چهار فراش دیگر در دست
 اوست .

(تقریر ملاحیب خادم آستانه)

س - فضول العرفاء کیست ؟
 ج - میرزا حیدر علی پسر میرزا یحیی زردوز است که در گرفتاری
 میرزا محمد رضا گرفتار شد . این لقب را مرحوم آقا سید اسمعیل (از قندی)
 باو داده بود ، با حاج میرزا احمد کرمانی و یک سیدی که شناختم بطرف
 امامزاده ابوالحسن میرفتند . درین راه میرزا محمد رضا را دیدم با آن
 میرزا حیدر علی کنار کشیده و قریب سه ربع ساعت حرف زدند . حاج سید
 جعفر خادم میگوید من درب خانه نشسته بودم اینها آمدند من رفتم توی
 دالان از پشت در گوش بصحبت آنها میدادم همینقدر شنیدم که آنها میگفتند
 يك ده درد و فرسخی باید پیدا کرد و آنجا رفت دیگر چیزی نشنیدم .

(تقریر مشہدی غلامحسین فراش آستانہ)

روز اول کہ این میرزا محمد رضا وارد شد در کلاوانسرای حاج ملا علی مسکن کرد . چند روز بعد در صحن بینده گفت کہ جائی در این صحن من لازم دارم ، گفتم در این حجرات مقابر ممکن است مسکن کنی . بنده بفراشباشی اطلاع دادم کہ یک بستی آمده و منزل میخواید او گفت چہ عیبی دارد در بالاخانہ منزلش بدهید . عریضہ اش را ہم بدهید من میدہم فراش ببرد شہر خدمت صدراعظم کلاش را صورت میدہم ، کسانیکہ او را ملاقات کردند از جملہ امام جمعہ بود و قتیکہ بدیدن آقا سیدہبہ اللہ بروجردی آمدہ بود معتمد الشریعہ در صحن باقا عرض کرد کہ میرزا محمد رضا است او ہم دست آقا را بوسید ، آقا ہم خیلی اظهار التفات و محبت کرد . قبل از وقت ہم بمعتمد الشریعہ در صحن صحبت میکرد کہ واسطہ بشوید آقا اسباب امنیت و کاسبی مرا فراهم کند شاید بتوانم بیایم بطہران کہ بسر کاسبی خود بروم و همچنین ملا محمد صادق کو سبج محرر آقا سید علی اکبر بصحن آمدہ بود میرزا محمد رضا با او صحبت میکرد . یک مرتبہ ہم ملا محمد صادق بیالاخانہ منزل او آمد . و یکروز ہم چون میرزا محمد رضا اعلان کردہ بود کچلی و سالک چاق می کند و دختر بندہ ہم سالک داشت او را در خانہ خود دعوت کردم پسرش ہم ہمراہ بود ناہار ہم سبزی پلو شب مانده داشتیم دو مرتبہ ہم بندہ وقت چای بحجرہ اورفتم چای خوردم . اشتغالی کہ داشت این بود کہ تنہا نشسته بود متصل سیگار میکشید گاہی ہم اول چراغ در صحن نزد اعتماد التولیہ یا آقا شیخ جواد و بعضی دیگر می نشستند صحبت میکردند بعضی از اوقات ہم میدیدیم شبہا چراغ منزلش

روشن نیست مثل اینکه در منزل نباشد دیگر نمیدانم آخر شب می آمد یا خیر. بعد از آنکه امام جمعه آمد و مردم دیدند که با او خیلی اظهار التفات کرد همه از او خاطر جمع شدند، آن روز هم که صدر اعظم (بصفائی) آمد مکرر با او گفتم اگر واقعاً عریضه میخواهی بصدراعظم بدهی امروز موقع است و تا صفائی هم راهی نیست عریضات را ببرد گفت خیر حالا موقع نیست.

(انتهی)

(در پایان قطعه ماده تاریخ این غائله از دیوان پدوم مرحوم)
 (محمد حسین میرزا متخلص بخسروی طاب ثراه بمناسبت این تاریخچه)
 (استنساخ و قلمی گردید)
 (قطعه)

راستی نشاید بست دل بگیتی فانی	زانکه اندر آن نبود راحت و تن آسانی
نعمتش همه تقمت زحمتش همه زحمت	ساز او همه سوز و عشرتش پشیمانی
در برابر هر نوش صد هزار نیش آرد	در مقابل هر سوز سوکهای پنهانی
پیرخواه یا برنا شاه خواه یا درویش	عاقبت بیاید کرد ترك این گرانجانی
شاه ناصرالدین گش بود طول پنجه سال	اقتدار کسرائی حشمت سلیمانی
امرداد ایران را سر بسر کنند آذین	خواست تا که گیرد جشن بهر پنجه نانی
شانزده ز ذی قعدة عازم زیارت شد	لیک کی بود مهلت در قضای یزدانی
ضربه ای ز پا افکند نخل قامتش بزمین	شد نشانه قلب او بهر تیر شیطانی
غیر حسرتی بکجا ماند زانهمه آمال	غیر هیرتی نا ماند بهر نسل ایرانی
خسروی ز پیر خرد خواست سال ابتاریخ	گفت کن (حیا) را کم (از رضای کرمان)

(۱۹) - (۱۳۳۲) = (۱۳۱۳)

فقیر (علیرضا حکیم خسروی (خروالی) قاجار)

۱۳ رجب الخیر ۱۳۷۷ - ۱۴ رجب ۱۳۳۶

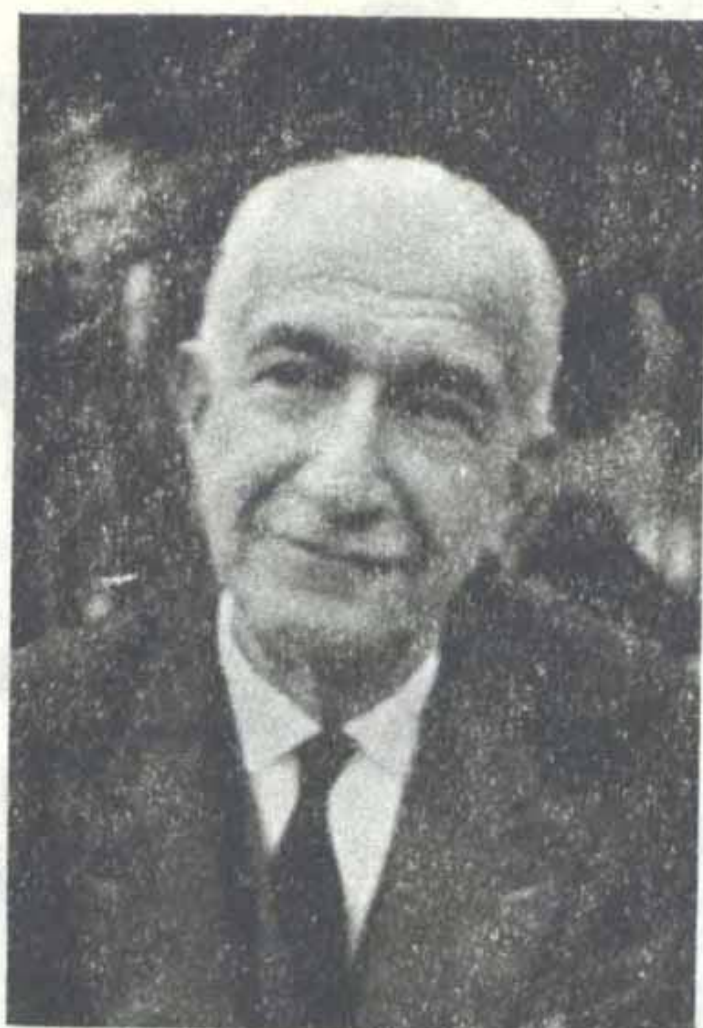


تمثال سید جمال الدین اسدآبادی بیدارکننده شرق این عکس
را مرحوم فقید سعید صفات الله جمالی اسدآبادی که پدرش
همشیره زاده سید بود و از اوراق خانوادگی به این ناچیز عنایت
فرمودند

نورالدین چهاردهی



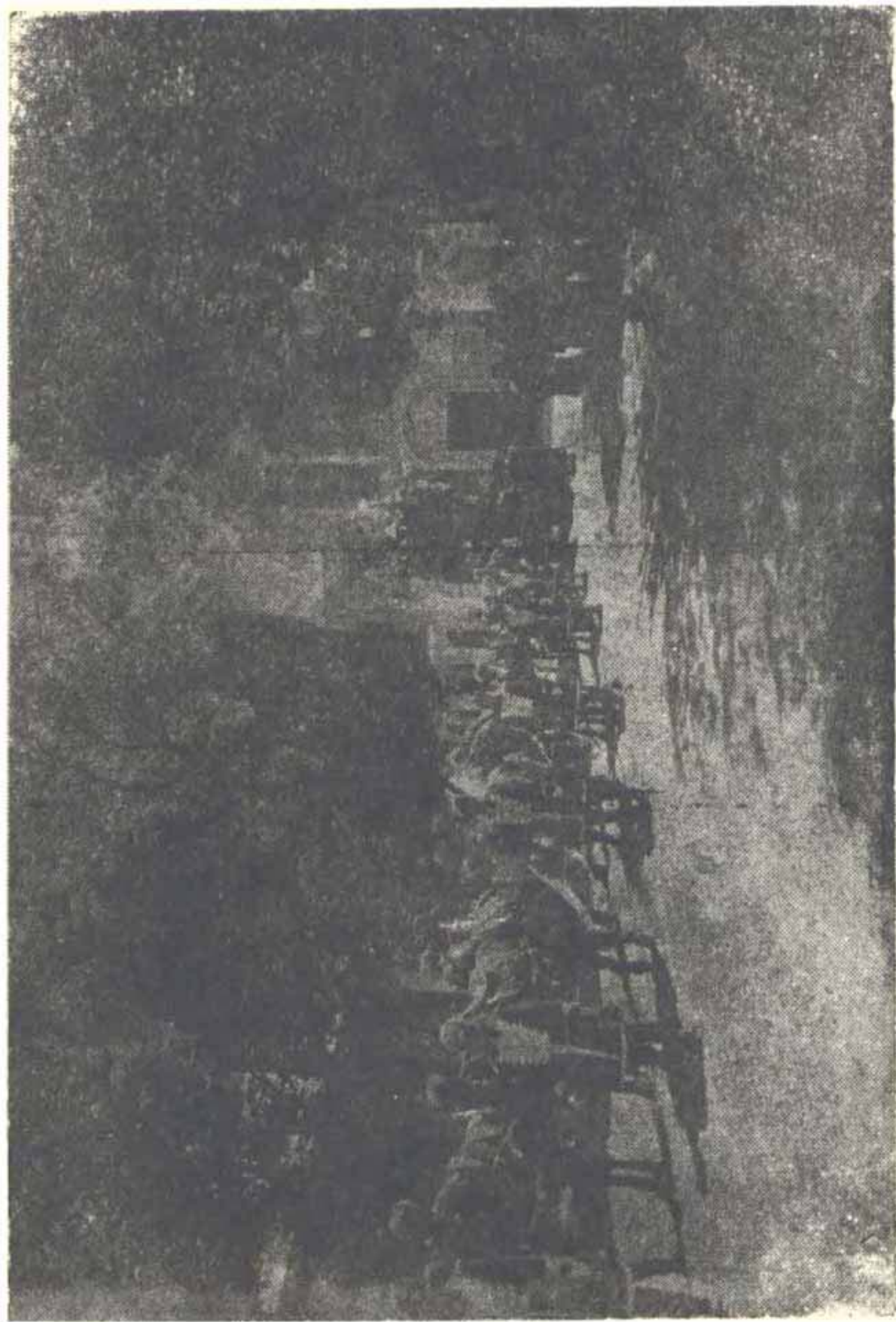
عکس میرزا رضا کرمانی از شیفتگان فیلسوف شرق سید
جمال الدین اسدآبادی بیهمال در ایامی که در سیاهچال تهران
باغل و زنجیر در گردن و پهاها و تحمل شکنجه بسر می برد .
نورالدین چهاردهی



آقای علیرضا حکیم خسروی (خسروانی) مردی متشرع و مترجم
بعضی از آثار آیت الله سید هبة الدین شهرستانی بود...
خسروانی شیخ منتخب انجمن اخوت بوده و در ۱۴ رمضان
۱۳۸۶ هـ - ق درگذشت و در قبرستان ظهیرالدوله مدفون شد.
نورالدین چهاردهی



ناصرالدين شاه قاجار



سردر باب همايون و تخت حامل جنازه، ناصرالدین‌شاه قبل از
حرکت پنجشنبه ۱۹ ذوالقعدة ۱۳۱۴ قمری



خیابان جمهوری اسلامی - تلفن ۳۰۱۵۷۶

۲۰۰ ریال